

نقد در نقد

[از کتاب واژه را باید شست]

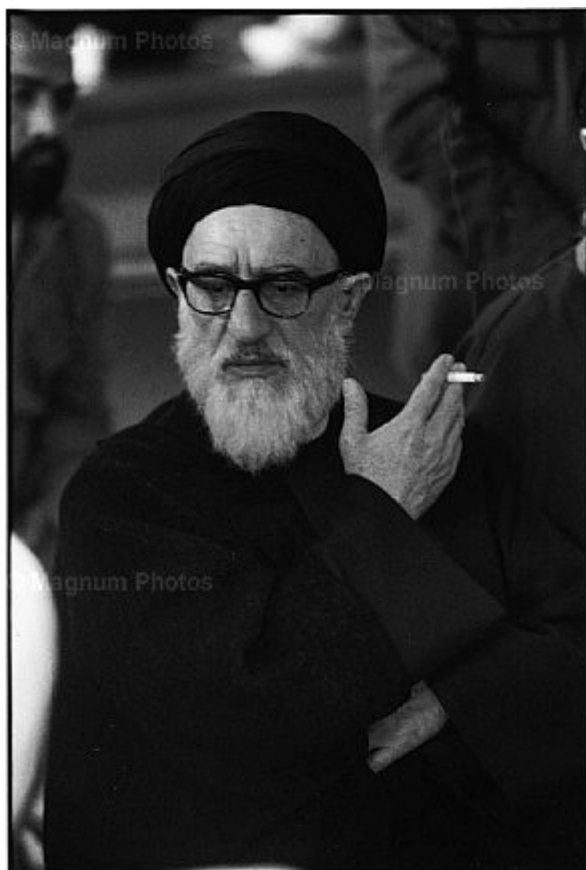
اخیرا دکتر علی اصغر حاج سید جوادی، کتابی منتشر کرده است به نام "رفسنجانی (خائنی که از نو باید شناخت)" نام کتاب، یادآور کتابی است معروف، به نام "محمد، پیامبری که از نو باید شناخت" (ویژیل گئورگیو، ذبیح‌الله منصور) و هم‌زمان، جیغ‌های بنفش آخوندی، در همان دوران، در رد نظرات طرح شده در آن کتاب، و بی‌تردید، هرگونه بازبینی در تاریخ اسلام، اگر اشتباه نکرده باشم، همان زمان هم معمومی از "نسل خجسته‌ی علی اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی" در رد نظرات طرح شده در آن کتاب، به چاپ جزوه‌ای، با عنوان "محمد، پیامبر شناخته شده" همت گماشت.

چرایی انتخاب این نام، از سوی دکتر حاج سید جوادی، خود سوالی است که من، هنوز پاسخی برای آن نیافته‌ام. شاید ایشان خواسته است، با شبیه‌سازی نام آن دو کتاب، در ذهن خرده‌مذهبی‌های آن دوران - که این روزها دیگر به چندین و چند فرقه تکثیر شده‌اند - نقبی هم به تاریخ "هیاهوی بسیار برای هیچ" علمای شیعی بزنند، و تأکید کند که خود "محمد" را هم دوباره باید شناخت؛ چه برسد به آخوند دست‌چندمی نظیر رفسنجانی، که تنها با صفت "خیانت" در تاریخ معاصر ایران، ثبت شده است! کسی چه می‌داند؟!

این کتاب که به صورت جزوه‌ای کم حجم و تحلیلی منتشر شده است، به نقد و بررسی کتاب "عبور از بحران" رفسنجانی پرداخته است. نویسنده، بیشتر به دو نامه‌ی اول کتاب "عبور از بحران" این "خائن شناخته شده" نظر داشته، بعضی از خیانت‌های او را از خاطرات خودش، سر بزنگاه‌های مختلف تاریخ معاصر ایران نشان داده است. سید جوادی از سویی نگاهی تحلیلی هم به عملکرد آخوندهای غیرمعمم داشته است، تا تفکیکی بین این دو جریان مذهبی موسس حکومت اسلامی کرده باشد. وزنه‌ی تمایل ایشان هم دوستانه به سمت "گروه دوم" سنگینی می‌کند.

«گروه دوم از این دو طیف، عبارت بود از گروه مذهبی‌ای که نه از حوزه بود و نه در کسوت به اصطلاح روحانیت. این طیف، قبل از انقلاب و هم‌چنان که مدت‌قلیلی پس از انقلاب، ملبس به کت و شلوار و کفش و کراوات بودند، نظیر همه‌ی گروه‌های فن‌سالار یا تکنوکرات و سایر مردم کوچه بازار مملکت در سابقه‌ی سیاسی و فعالیت اجتماعی آنها خط و نشانی از تمایل به "ادغام دین و دولت" در یکدیگر و برقراری احکام شریعت و تشکیل جمهوری اسلامی - به صورتی که خمینی در فرمول "نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد" خود مطرح کرده بود - وجود نداشت.» (۱)

بعد هم با تفکیک شخصیت ویژه‌ای نظیر مهندس مهدی بازرگان به عنوان "برجسته‌ترین" فرد این جریان در کنار "دکتر سامی و دکتر پیمان" به برجسته کردن "نقش استثنائی شادروان طالقانی" پرداخته است که: «با فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب... هرچند در ظاهر ملبس به لباس طیف اول بود، اما در باطن به شیوه‌ی تفکر و مشی سیاسی طیف دوم متمایل بود.» (۲)



ایشان همچنین، در جای دیگری از همین کتاب، تفریق بین این دو طیف را، یکی در نوع پوشش ایشان و دیگر در باور یا عدم باورششان به اسلام فقهاتی ارزیابی کرده است. «گروه اول از این دو طیف، عبارت بود از گروه آخوندها، یا باصلاح روحانیت، که چه در لباس ظاهر؛ یعنی عبا و عمامه، و چه در لباس باطن - یعنی اسلام فقهاتی و اجرای احکام شریعت در قالب دولت و حکومت - با یکدیگر همراهی و هم‌عنان بودند. فعال‌ترین و نزدیک‌ترین افراد این گروه به خمینی و فرزند او احمد، باند رفسنجانی و بهشتی و خامنه‌ای و اردبیلی و باهنر بود.» (۳)

در اینکه بین این دو طیف مؤسس جمهوری اسلامی چنین زاویه‌ی گشادی وجود دارد، یا وضع به «شکل» دیگری است، باید گفت که متاسفانه نوشته‌ها، گفته‌ها و رفتار طیف دوم - اعم از آیت‌اللهی نظیر سید محمود طالقانی و مهندسانی نظیر مهدی بازرگان و عزت‌الله سبحانی و دکترهایی نظیر حبیب‌الله پایدار (پیمان) و علی شریعتی و عبدالکریم سروش و دیگران این طیف - تئوری دیگری را ثابت می‌کند. من در طول این کتاب خواهم کوشید که تشابه‌های دیدگاهی این دو طیف - علیرغم تفاوت‌های ظاهری و فریبنده‌ی آن - در مورد موضوع مشخص «اسلام فقهاتی و اجرای احکام شریعت، در قالب دولت و حکومت» و شیوه‌ی نگرش ایشان، به موضوع انسان و به خصوص دگراندیشان و از همه مهم‌تر جستجو و پژوهش در پایه‌های دین حکومتی را نشان بدهم. و باز هم متاسفانه اگر برچسب‌های رنگ و روغن‌دار غیر حوزه‌ای را از نمایش بیرونی حرف‌ها و شعارهای طیف دوم حذف کنیم، در منش، رفتار، نگرش و دیدگاه این دو طیف مؤسس جمهوری اسلامی، تفاوت چندانی - دست‌کم به آن کیفیتی که ایشان مشاهده کرده است - نمی‌بینیم. برای ورود به این بحث باید تاکید کنم که: یکی از آثار شوم دخالت علمای دین در جنبش‌های ضداستبدادی و ضداستعماری مردم ایران - با هر لباسی - اسلامیزه کردن این مبارزات، در نتیجه تهی کردن تمامیت خواست‌های مردمی و ملی از محتوای آزادی‌خواهانه و ضد استثماری این جنبش‌ها بوده است. به این دلیل بسیار واضح که ملت ایران هر تلاشی برای رهایی از یوغ حکومتیان و شرکاشان کرده است - به دلیل فریب موجود در دین حکومتی یا حکومت دینی - این جنبش‌ها همواره از سوی شرکای حکومتگران (یعنی علمای دینی) مصادره شده و به غارت رفته است. تجربه‌ی جنبش مردمی تنباکو (رزی) که ملایان را بعدها، چند ماه پس از گسترش قیام به میدان کشاند، یکی از همین نمونه‌هاست. ما شبیه همین تجربه را به صورتی پیگیرتر از سوی ملایان در دوران انقلاب مشروطه هم داشته‌ایم. در این انقلاب هرچا اثری از ترقی‌خواهی، روشنگری، حتی گاه پهلو زدن به انقلاب کبیر فرانسه به چشم می‌خورد، درست

همانجایی است که فغان تمامی روحانیت "مشروطه‌خواه" را درآورده، به موضع ضدیتشان کشانده است. حال و روز علمای "مشروع‌خواه" که از اساس معلوم و مشخص است.

«همین قدر کافی است یادآوری شود که از اعتراضات ضد رژّی که حتا يك هفته قبل از انتشار عهدنامه از سر گرفته شده، به جوشش عظیم تبدیل شده است، تا ورود مجتهد بزرگ (میرزا حسن شیرازی) به صحنه سه ماه و نیم فاصله است... در این فاصله سه ماه و نیم، شواهد بسیاری در میان است که اصولا ملایان نمی‌خواهند خود را با حکومت طرف کنند.» (۴) و مناسفانه "روایت‌های انحصاری تاریخ" نشان‌دهنده‌ی این است که: تاریخ‌نویسان اسلام زده کل جنبش تنباکو را به نام (سیدحسن) میرزای شیرازی قباله کرده‌اند. این گونه آلودگی جنبش‌های ملی مردم ایران - بخصوص در يك قرن اخیر - در سرفصل قیام ضد سلطنتی به اوج خود رسید و نتیجه‌ی کار، به قدرت رسیدن رادیکال‌ترین و خونریزترین بخش متولیان رهبری شیعه بود و کارنامه‌شان همین است که به چشم می‌بینیم. به تعریفی دیگر "قیام شکوه‌نمذ ملت" ایران در سال ۵۷ که از اساس برای رهایی از زنجیر استبداد سلطنتی و دخالت خارجی‌ان در امور مملکتی، به نوعی چهره‌ای ضد استبدادی و ضد استعماری داشت، تغییر ماهیت داده شد، بعد هم با اسلامیزه شدن آن، چهره‌ای واژگونه به خود گرفت؛ چرا که: «حکومت مذهبی (از هر نوع آن) نه فقط حامل عنصر اختناق، بلکه در عین حال - بنا بر ذات خود - پایگاه ارتجاع، کهنه‌اندیشی و پاسدار جمود و خصم بی‌امان هر گونه نوجویی و نوآوری است.» (۵)

شرکت ملایان هم در انقلاب ضد سلطنتی، به شکلی فراگیر و سرتاسری تقریباً از ماه محرم پائیز ۵۷ - درست زمانی که دیگر مردم تمامی سنگ‌های مبارزاتی را تصرف کرده بودند - آغاز شد. و این‌گونه بود که به ناگاه سیل حضور روحانیون از طریق اطلاعیه‌های مطبوعاتی و آگهی‌های روزنامه‌ای و جوان‌ترهاشان از طریق شرکت در مبارزاتی که دیگر خطری نداشت، با نظامی که "شاه" آن هم گریخته بود، آغاز شد. و این انقلاب، به یکباره عبا‌ی اسلامی پوشید و با این که شعارها بیشتر بر دو محور آزادی و استقلال می‌چرخید، از سوی رهبری فرصت‌طلب شیعه، به دو واژه‌ی تکمیلی "حکومت اسلامی" نیز آلوده شد، و بعد هم همان شد که همگی‌مان تجربه کرده‌ایم. به بیان درست سید جوادی: «مردم ایران در ۱۰۰ سال قبل، انقلاب برپا کردند تا حکومت و حاکمیت قانون را جایگزین حکومت و استبداد خودکامه‌ی ملا و شاه کنند. در قانون مدنی ایران تا قبل از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ حد شرعی و شلاق و تعزیر و سنگسار وجود نداشت. چگونه می‌شود که همه‌ی مردم جهان در انقلاب‌ها و جنبش‌های خود، طالب حذف نظام ارزش‌های کهنه و ایجاد ارزش‌های مبتنی بر نیازهای زمان خود هستند، اما در ایران، مردم با سابقه‌ی ۱۰۰ سال مبارزه برای آزادی و حاکمیت قانون و طرد بنیادهای خودکامگی و مطلق‌گرایی از نظام سیاسی کشور، دست به انقلاب می‌زنند، برای این که قلاده‌ی ولایت قهری آخوند را بر جان و مال خود و هستی و حیات و وطن خود و بر گردن خود بگذارند؟!» (۶) من، به همین دلیل و هزارها دلیل واضح، تاریخی و تجربه شده‌ی دیگر، تنها با این امید که برای بار پنجم، در يك دوره‌ی تقریباً ۱۰۰ ساله - نهضت (رژّی) تنباکو، انقلاب مشروطه، ملی‌کردن صنعت نفت، و قیام ۵۷ - این بار جنبش مردم ایران به چنین سرنوشت شومی دچار نشود، سعی می‌کنم آلودگی‌های جنبش فعلی درون ایران را - که نام "اصلاح‌طلبی" به خود گرفته است - با نمونه‌ها و فاکت‌های مشخص تاریخی نشان بدهم، و این را هم نشان بدهم که اگر این جنبش - چنان که تا کنون نمایانده شده است - با این آلودگی‌ها پیش برود، ما همان تجربه‌ای را تکرار خواهیم کرد که در تمام این ۱۰۰ سال، تکرار کرده‌ایم. واقعیت این است که تنها، با پالایش جنبش ملی مردم ایران از آلودگی‌های مذهبی است که ایران و ایرانیان می‌توانند کلیت جنبش فعلی درون ایران را نجات داده، راهی به سوی تمدن، مدنیت، قانون اساسی مبتنی بر بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر، استقلال، آزادی، جمهوری ملی و عرفی و حقوق شهروندی باز کنند. هر تلاش دیگری جز این، یاری رساندن به يك سیکل کهنه‌ی تاریخی است؛ در نهایت به قربانگاه فرستادن نسلی دیگر و مردمی دیگر، آن‌هم در دورانی که هزاره‌ی سوم آغاز شده است.

این کار را با بررسی نظرات "طیف دوم" آغاز می‌کنم، که شاخص‌های آن به قول سیدجوادی، سید محمود طالقانی است و و مهدی بازرگان و علی شریعتی و عزت‌الله سبحانی و حبیب‌الله پیمان و این روزها هم لایب عبدالکریم سروش!

برای بررسی بیشتر نظرات "طیف دوم" و موضوع مشخص "عدم تمایل ایشان به ادغام دین در دولت" و "فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب" این طیف، نگاهی می‌کنیم به گفته‌ها و عمل‌کردهای سران این طیف و این آخوندهای (تقریباً) غیرمعمم، تا ببینیم که واقعا نظرگاه‌های ایشان در مورد موضوع مشخص "دین در حکومت" چقدر با دریافت سیدجوادی زاویه دارد! طیف دومی که به بیان سیدجوادی: «... افرادی مذهبی اما اعتدال‌گرا و مخالف خشونت و آشنا با قانونمندی مسائل

اجتماعی و اقتصادی و سیاسی (بودند). اما بر خلاف طیف انحصارگرا طالب "استفاده‌ی ابزاری از دین" برای رسیدن به قدرت و در انحصار درآوردن آن نبود.» (۷)

در رابطه با تنها استثنای این طیف - در نوع پوشش یعنی سید محمود طالقانی باید گفت که قرار گرفتن این ملای "مدرن" در کنار فرنگ رفته‌هایی نظیر مهدی بازرگان، اگر اتفاقی استثنایی، تنها در فرم لباس نبوده باشد، حتماً به دلیل ضرورت زمانی و شرایطی بوده است که کلیت اسلام در ایران را تهدید به نابودی می‌کرده است و نه اختلافی دیدگاهی، با فهم مجتهدینی نظیر سید روح‌الله خمینی از موضوع مشخص "حکومت اسلامی" و رابطه‌ی دین و حکومت! شواهد تبلیغاتی ایشان هم در ابتدای دوران به حکومت رسیدن "طیف اول" در سال ۵۷ بیشتر به دلیل جو حاکم بر فضای جامعه بوده است، تا نگرشی اصولی به حق و حقوق ملت با همه‌گونه تنوع در اندیشه و باور و تعریفی جدی از حکومت ملی و عرفی. معلم و مفتی آن شیوه‌ی رفتار دوگانه هم - بجز امثال سید روح‌الله خمینی در "طیف اول" - نوشته‌های بارها و بارها تکثیر و تجدید چاپ شده‌ی علی شریعتی، جدی‌ترین، رادیکال‌ترین و اصول‌گراترین تئوریسین حکومت اسلامی (از طیف دوم) است. به عنوان نمونه، شریعتی - یکی از همین عناصر طیف دوم - در کتاب امت و امامت می‌نویسد: «امام، در کنار قدرت اجرایی نیست. هم‌پیمان و هم‌پیوند با دولت نیست. نوعی هم‌سازی با سیاست حاکم ندارد. او خود مسئولیت مستقیم سیاست جامعه را داراست. و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی، و اداره‌ی امور داخلی جامعه با اوست؛ یعنی امام، هم رئیس دولت است، و هم رئیس حکومت...» (۸)

یا «افراد يك امت - از هر رنگ و خون و خاك و نژاد - يك‌گونه می‌اندیشند، و ایمانی یکسان دارند، و در عین حال، در (برابر) يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند... رهبری امت (امام) متعهد نیست که هم‌چون رئیس جمهور آمریکا، یا مسئول برنامه‌ی "شما و رادیو" مطابق ذوق و پسند و سلیقه‌ی مشتری‌ها عمل کند، و تعهد ندارد که تنها خوشی و شادی و "برخورداری"... به افراد جامعه‌اش ببخشد؛ بلکه می‌خواهد و متعهد است که... جامعه را به سوی "تکامل" رهبری کند؛ حتا اگر این تکامل، "به قیمت رنج افراد" باشد.» (۹) و درست ۸۰۰ سال پیش از این افاضات، "پاپ معصومی" در اوج قدرت قرون وسطایی کلیسای کاتولیک، با کلماتی شبیه به همین انشاهای خطرناک علی شریعتی، موضوع "ولایت فقیه و امامت" علمای مسیحی را این‌گونه "فرمان الهی" تفسیر می‌کرد.

«پاپ اینوسان سوم (یا پاپ معصوم) (۱۱۹۸ تا ۱۲۱۶ میلادی) که از او به عنوان یکی از نیرومندترین و در عین حال خشن‌ترین و بی‌رحم‌ترین روسای مسیحیت یاد شده است، جواز قدرت بی‌رقیب خود را در این "آیات" خودساخته اعلام می‌داشت: «ما (پاپ‌ها) را خداوند مأمور کرده است، تا بر کلیه‌ی مردمان و کشورهای جهان حکومت کنیم. «پاپ، فقط يك شخصیت روحانی نیست؛ بلکه وظیفه دارد (که) بر پادشاهان نیز حکم براند.» (۱۰)

در زمینه‌ی مشخص عدم تعهد رهبری حکومت اسلامی و امام، نسبت به موضوع "رفاه" و "شادی" و "برخورداری" يك "ملت" و حتا يك "امت"، نیازی به آمار و ارقام نیست. چرا که حکومت اسلامی - یکی به دلیل بی‌لیاقتی و یکی هم به دلیل دزدی‌ها و برداشت‌های نامعقول متولیان‌ش از حساب ملت - خود تجربه‌ی زنده‌ای است و نیازی نیست که تاریخ را ورق بزنیم تا از میزان این اختلاس‌ها و چپاول‌ها آگاه شویم. تنور هنوز داغ داغ است. کافی است نگاهی سطحی به کارنامه‌ی حکومت اسلامی دست پخت این تئوریسین مرحوم ببندیم تا ببینیم که رفتار این متولیان حکومت اسلامی "فقط گوشه‌ای از گردباد خونینی" را می‌نماید که رهبری شیعه در کارنامه‌ی ننگینش ردیف کرده است. رفتاری که فقط از سوی فاتحین يك جنگ خونین تسلط جویانه‌ی مذهبی قابل انتظار است و نه از جماعتی که متأسفانه گاه مهر تولد در ایران را در شناسنامه‌شان دارند. رفتار با کشوری فتح شده، با مردمش و اموالش به عنوان يك غنیمت شگرف جنگی. غنیمتی جنگی در نبردی ۱۴۰۰ ساله. بی‌جهت نیست که این "فاتحان" اساساً حقی برای این ملت در زمینه‌ی رفاه، شادی و "برخورداری" نمی‌شناسد. و هرگونه چپاول و دزدی را نه تنها مشروع می‌داند که تجویز هم می‌کند. این وضعیت هم علاوه بر تئوری‌های این تئوریسین مرحوم، به دلیل بافت و مکانیسم حاکم بر سیستم فکری رهبری اسلام و شیعه چنین شکلی دارد، چرا که این دین از اساس با هر گونه تولید و سازندگی مخالف است و خودش را تنها "گروه" انتخاب شده از سوی خدا می‌شناساند که وظیفه‌اش فقط چپاول ملت به دست "برگزیدگان خدا" است، به هر بهایی. بهانه‌ی آن هم هدایت مردم است به ناکجاآباد تکامل؛ "حتا به قیمت رنج مردم!"

«در صدر اسلام، مسلمانان همگی سپاهی بودند. در سال اول هجرت، شماره‌ی مسلمانان و سپاهیان از ۱۰۰ (نفر) تجاوز نمی‌کرد. ولی پس از آن‌که در طی جنگ‌ها پیروزی (هایی) نصیب

مسلمانان شد، بر شماری سپاهیان افزوده شد، بطوری که در سال نهم هجرت هنگام جنگ "تبوك" که آخرین جنگ پیغمبر بود، شماری مسلمانان (سپاهیان) به ۱۰ هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده رسید. در اواخر حکومت خلفای راشدین (دوران علی) شماری سپاهیان به ۳۰۰ هزار تن رسید و در اوایل دوره بنی‌امیه، فقط شماری سپاهیان بصره، ۸۰ هزار نفر بود» (۱۱) بهشت تکامل اسلام حکومتی هم - به حساب ملت - در همین گزارش کوتاه سردمداران جمهوری اسلامی فعلی ایران به روشنی تصویر شده است: «در گزارشی که توسط حجت‌الاسلام "زم" رئیس سازمان فرهنگی و هنری شهر تهران، تهیه شده، و به جلسه علنی شورای شهر تهران، ارائه گردیده، و در روزنامه‌های چاپ تهران، منعکس شده، آمده است، که در جمهوری اسلامی ایران:

۱- ۷۳٪ از ۶۵ میلیون جمعیت ایران، نماز نمی‌خوانند. تعداد نماز نخوان‌ها - در بین محصلان جوان - ۸۶٪ است. ۱۷٪ مردم، فقط گاهی نماز می‌خوانند.

۲- در سال گذشته (۱۳۷۸) در تهران، ۱۰۰ هزار دادخواست طلاق، به دادگستری تهران، تسلیم شده است که ۴۲ هزار آن، به طلاق انجامیده است.

۳- در همین مدت (یک‌سال) میزان فاحشگی، در میان دختران دبیرستانی، ۲۳۵٪ (یعنی بیش از ۶ برابر) افزایش یافته است.

۴- در همین مدت (همین یک‌سال)، متوسط سن فاحشگی، از ۲۷ سال، به ۲۰ سال کاهش یافته است.

۵- ظرف سال گذشته، نرخ خودکشی ۱۰۹٪ افزایش نشان می‌دهد.

۶- میزان مصرف تریاک، در شهر تهران، متجاوز از ۵ تن (۲۶۶ هزار لول) است.

۷- هر سال ۲۵۰ تن مواد مخدر، توسط نیروهای انتظامی، مصادره می‌شود.

۸- ۱۲ میلیون ایرانی، زیر خط فقر (با معیارهای ایران و نه معیارهای جهانی) زندگی می‌کنند.» (۱۲)

به این دلیل روشن که: «امروز، تمام صادرات و واردات کشور، به دست روحانیان انجام می‌گیرد. از واردات گندم و برنج و گوشت گرفته، تا سلاح‌های نظامی. تقریباً هیچ‌گونه کار اقتصادی، در ایران انجام نمی‌شود؛ مگر آن که يك آیت‌الله یا آیت‌الله‌زاده، از حق کمیسیون‌های مربوطه برخوردار شود. زندگی روحانیان و حجت‌الاسلام‌های نظام، یادآور تجملات و اسراف‌های میلیاردرهای امریکایی است.» (۱۳)

«دکتر سعید شیرکوند، استاد (فعلی) اقتصاد دانشگاه تهران، در گفت‌وگویی با خبرنگار اقتصادی "ایسنا" آفازاده‌ها را مانع ایجاد و شکل‌گیری يك سیستم اقتصادی متناسب با شرایط جامعه‌ی ما دانست و با بیان این مطلب که پدیده‌ی "آفازاده" مربوط به دوره‌ی پس از پیروزی انقلاب است، اظهار داشت: اقتصاد کشور ما، هم‌اکنون، مجموعه‌ای از اجزاء نامتجانس و ناهماهنگ با زیرمجموعه‌های نامتقارن است؛ که به شکل يك کلاف سر در گم درآمده است... "آفازاده‌ها" مانع تحقق انتظارات، خواسته‌ها... در استقرار يك نظام اقتصادی دقیق و منظم شده‌اند.» (۱۴) هم‌چنین در رابطه با موضوع "بهشت تکامل" دکتر محمد برقعی در گزارشی، تحت عنوان "سکسی‌ترین انقلاب جهان" می‌نویسد: «در مقابل هم، شورای نگهبان و امامان جمعه، هر موقع، فرصتی به دست می‌آورند، فریاد وا اسلاما و وا ناموسا سرمی‌دهند. و در این مورد قوانین شدداد و غلاظ می‌گذرانند. رابطه‌ی دختران و پسران را ولنگاری و بی‌ناموسی می‌خوانند. و از عدم کنترل زنان در غرب، طوری سخن می‌گویند که گویی همه‌ی زنان آن بدکاره هستند. و همه‌ی دختران جوان آن، بچه‌ی نامشروع دارند. و فساد جنسی، سرتاسر جامعه‌ی غرب را فراگرفته است. و وظیفه‌ی این پاسداران عفت جامعه، این است که نگذارند جامعه‌ی ایران، در چنین منجلابی بیفتد. و آخرین دست‌آورد شورای نگهبان هم، آن که دو بار لایحه‌ی رفتن دختران، برای تحصیل به خارج از کشور را رد می‌کنند؛ تا مبدا دختران ایرانی، به خارج بروند و منحرف شوند.» این در حالی است که برای اولین بار، مقامات رسمی کشور، صحبت از شیوع وسیع فحشا و خودفروشی و آلودگی جنسی در جامعه می‌کنند. و روحانی رئیس دادگاه انقلاب کرج، فاحشه‌خانه دایر می‌کند. و این فاحشه‌خانه، زیر نظر دولت و دادگاه انقلاب، دایر بوده و حال هم که آن روحانی را دستگیر کرده‌اند، نمی‌گویند که همکاران او چه کسانی بوده‌اند؟! یا مشتریان آن، و این که

این امر نمی‌توانسته (يك) کار فردی باشد. بلکه نشانه‌ی رواج فساد، در سطح وسیعی در مقامات دولت (اسلامی) و در سطح کشور است.» (۱۵)

در سال ۱۳۷۹ «همزمان با سالروز جهانی مبارزه با مواد مخدر، در تهران اعلام شد که میزان مصرف مواد مخدر در کشور، به اندازه‌ای بسیار نگران‌کننده افزایش یافته است. بر اساس گزارشی که در روزنامه‌ی «انتخاب» چاپ شد، تنها در تهران، روزانه ۵ تن تریاک مصرف می‌شود. این در حالی است که مصرف حشیش، هروئین، کوکائین و سایر مواد مخدر نیز، در پایتخت و دیگر شهرها، بسیار بالاست. شمار معتادان در کشور، بنا بر آمارهای رسمی حدود ۲ میلیون نفر اعلام شده (است) ولی آگاهان تعداد معتادان را بسیار بیشتر از این می‌دانند. و حداقل آن را ۸ میلیون نفر اعلام کرده‌اند.» (۱۶) و بازهم چند صد سال پیش از این، در سال ۱۴۹۵ میلادی، در شهر فلورانس، حکومت عدل الهی‌ای بر پا شد که در آن، هر گونه برخورداری و شادی و شادمانی مسیحیان، ممنوع اعلام شده بود: «قوانین جمهوری «خدایی» فلورانس، هر گونه تفریح و مشغولیتی را - زیر عنوان «حرکات حیوانی» - حرام می‌شمرد. زن و مرد، وظیفه داشتند بیشترین ایام هفته را، روزه بگیرند، و زنان موظف بودند با مقنعه‌های سیاه، در کوی و برزن ظاهر شوند، هر گونه اثر هنری که ظن «بی‌عفتی» بر آن می‌رفت، به آتش سپرده می‌شد. چنین بود که صدها اثر نقاسی و مجسمه، کار استادان نامدار ایتالیا - که نماینده‌ی سیما و پیکر زنان زیبا بود - از میان رفت.» (۱۷) و به راستی هم، اگر حکومتی - مثلاً يك حکومت الهی و اسلامی - «هیچ تعهدی در قبال رفاه و برخورداری و شادی» مردمش نداشته باشد، سرنوشتی بهتر از این که در حکومت اسلامی فعلی ایران، بر سر ملت ایران آمده است، در انتظار مردم آن کشور نیست!

اما مهم‌تر از داستان «بهشت تکامل»، دریافت دکتر علی شریعتی، از موضوع امامت و حکومت اسلامی است که دقیقاً يك دریافت فقهی است؛ به این معنا که شیعیان - بجز سه اصل اساسی مسلمانان - یعنی توحید و نبوت و معاد - به دو اصل ابتکاری دیگر هم معتقدند، که در هیچ کجای اسناد باقی‌مانده‌ی اسلامی - چه در قرآن و چه سنت، و چه روایات اسلام سنتی - سخنی از آن‌ها نرفته است. اما بنیانگزاران مذهب شیعه، برای نمایش تفریق خودشان، از اسلام سنتی - یعنی تسنن - دو اصل عدل و امامت را هم، به سه اصل قبلی اسلام افزوده‌اند. و به این ترتیب، بانی نوعی بدعت، در تفسیر از اسلام سنتی شده‌اند. البته من بنا ندارم که این انواع فرقه‌های مذهبی را بررسی کنم. علمای هر دو فرقه‌ی تشیع و تسنن - حتی دیگر فرقه‌های اسلامی - به اندازه‌ی کافی در این مورد صاحب‌نظرند، تحقیق کرده‌اند، و مرتباً هم بر دامنه‌ی تحقیقاتشان می‌افزایند. منظور این است که بگویم دخالت رهبری شیعه (دین) در حکومت، دولت، و سیاست، از اصول اساسی این مذهب است. و يك مسلمان شیعی - چه مکلاً، معمم و محجب (!) - نمی‌تواند در اصول مذهبش، اما و اگر بیاورد، و اصلی از اصول شیعه را «تعطیل» کند. متولیان مذهب شیعه هم، هر تفسیری از دینشان داشته باشند، بر سر موضوع مشخص «امامت» اجباراً، موضع‌گیری مشابهی دارند؛ چرا که به قول همان تئوریسین مرحوم: «امام، در کنار قدرت اجرایی نیست. هم‌پیمان و هم‌پیوند با دولت نیست. نوعی هم‌سازی با سیاست حاکم ندارد. او - خود - مسئولیت مستقیم سیاست جامعه را داراست. و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی، و اداره‌ی امور داخلی جامعه با اوست؛ یعنی امام، هم رئیس دولت است و هم رئیس حکومت!» (۱۸) اگر هم اتفاقاً، در این میانه، کسی، نظیر مهندس مهدی بازرگان پیدا شده است، که پس از تجربه‌ی شانزده سال حکومت اسلامی - تا زمان درگذشتش - تئوری‌های تازه‌ای، مبنی بر جدا بودن دین از حکومت، یا تخصیص مذهب به مسائل آن جهانی، ارائه می‌دهد، در واقع قرائت خاصی از تشیع را مطرح کرده است، که از اساس، با دریافت رایج، معمول و سنتی - از تشیع - تفاوت دارد. به این معنا که نگرش بازرگان - به موضوع اسلام و آخرت‌گرایی تشیع - خود، نوعی بدعت و نوآوری است؛ یا به زبان اسلامی و شیعی متولیان مذهب، نوعی ارتداد و خروج از دین است. این نوع قرائت تازه از مذهب هم - از سوی مهدی بازرگان - پس از تجربه‌ی فاجعه‌آمیز حکومت اسلامی - مطرح شده است، و نه در زمانی که خود او - به عنوان رئیس دولت موقت سیدروح‌الله خمینی - همراه با «طیف اول» در پوزیسیون حکومت اسلامی قرار داشت. این تغییر زاویه و تغییر جهت نگاه هم، با این که از اساس مثبت است، اما در کلیت و اصول تشیع - مبنی بر امامت - تغییری ایجاد نمی‌کند. و نمی‌توان با استناد به تئوری‌های واپسین مهدی بازرگان، تجربه‌های مادی، حقوقی، عینی و هر روزه‌ی اسلام حکومتی را، در ایران تحت حاکمیت علمای شیعی - و دیگر تجربه‌های ۱۴۰۰ ساله‌ی آن - نادیده گرفت، و بر این تجربه‌ی خونبار، چشم بست، یا مثلاً با طرح این گونه تئوری‌ها، در قرائت اصلی از اصول مذهب شیعه در حکومت - یعنی امامت - شك کرد. برای شناختن نظرگاه‌های تئوریسین‌های انقلاب و حکومت اسلامی هم، نظیر رفتگانی چون علی شریعتی، مهدی بازرگان، سید محمود طالقانی و ماندگانی چون حبیب‌الله پیمان، عزت‌الله سبحانی، عبدالکریم سروش و دیگران، لازم نیست که در لایبرنت تو در توی جوسازی‌های باصطلاح اصلاح‌طلبانه‌ی ایشان،

در داخل و خارج کشور، گم شویم؛ کافی است فقط نگاهی به دیدگاه‌های ایشان، در رابطه با موضوع مشخص حکومت دینی، یا دین حکومتی بیندازیم؛ و به‌طور موازی عملکردهای ایشان را، در سر بزنگاه‌های ویژه‌ای که شاید "باید" در جبهه‌ی مردم حضور می‌یافته‌اند، بررسی کنیم؛ تا ببینیم که ایشان، اصولاً چه تکالیفی، برای "امت" ساکن ایران - با این‌همه تنوع در دین و مذهب و باور - قائل هستند، و اساساً برداشتشان از موضوع ملت ایران چیست؟! با این نگاه، بی‌گمان، آسان‌تر می‌توان نقش ایشان را، در مورد "عدم تمایلشان به ادغام دین در دولت" و موضوع مشخص دعوی بین "آزادی و استبداد" وارسید؛ چرا که به باور دکتر حاج‌سیدجوادی: «دعوی اصلی بین این دو طیفِ موسس جمهوری اسلامی، دعوی بین کفر و دین نبود، بل که اختلاف اساسی، بر سر استبداد و آزادی بود.» (۱۹) از سید محمود طالقانی شروع می‌کنم که یکی از "خوشنام‌ترین" روحانیون، در هیئت "طیف دوم" است. مرحوم طالقانی - برای تأکید بر عدم باورش به آزادی و مردم‌سالاری - و تأکید مکرر بر همین اصل اساسی مذهب شیعه، سال‌ها قبل از تأسیس جمهوری اسلامی (در سال ۱۳۳۴ خورشیدی) در مقدمه کتاب "تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله" علامه محمدحسین نائینی نوشت: «تنها دعوت پیغمبران، توحید در ذات و توحید در عبادت نبود؛ توحید در ذات و توحید در عبادت، مقدمه و پایه‌ی فکری و عملی‌ای بود برای توحید در اطاعت. «آزادی و مساوات، از همین معنای خداشناسی و توحید سرچشمه می‌گیرد. این همان حقیقت اسلام است که آئین پیغمبر خاتم به آن نامیده می‌شود؛ یعنی تسلیم اراده و فکر و عمل و از میان برداشتن هر مقاومت و مانعی» (۲۰)

به تعبیر طالقانی، دو اصل شیعه؛ یعنی امامت و عدل - که او آن‌ها را به "آزادی و مساوات" ترجمه کرده است - مفاهیم ویژه‌ای دارند که تنها با فرهنگ لغت شیعی و اسلامی قابل درک است، نه مفاهیم مستند و همه‌گیر و جاافتاده‌ی این دو واژه. طالقانی در همین عبارت کوتاه، واژه‌ی آزادی را "تسلیم بودن فکر و عمل و از میان برداشتن هر مقاومت و مانعی" تفسیر می‌کند؛ که تنها در زیر چتر حمایت رهبری شیعه و اطاعت از "علمای عادل و عدول" قابل دسترسی است. عدالت هم "توحید در ذات و توحید در عبادت" است. یعنی هماهنگی و یگانگی در اطاعت. به تعریفی دیگر، تمام مسلمانان جهان - اعم از استثمار کنندگان و استثمار شوندگان - یک خدا را می‌پرستند. ایمان واحدی دارند. رو به یک قبله نماز می‌گذارند. در یک ماه مشخص روزه می‌گیرند. و این‌ها همه یعنی "مساوات" در اسلام! در این تعبیر، اساساً از مفاهیم عدالت‌طلبانه‌ای که در اثر گسترش مارکسیسم، در ایران پیدا شده بود، خبری نیست. کما این‌که خود طالقانی - چون دلیلی برای مساوات و نفی استثمار در اسلام نمی‌یابد - شعارهای ضد طبقاتی مارکسیستی را، اولین شعارهای اسلام، و آخرین شعارهای مارکسیسم، تفسیر و تعبیر می‌کند. «آیت‌الله طالقانی نیز ضمن سوءاستفاده از جمله‌ی معروف مارکس، در باره‌ی مالکیت در اسلام، به مبالغه‌گویی شگفت‌انگیزی دست می‌زند و می‌نویسد: "از هرکس بقدر استعداد و برای هرکس، بقدر احتیاج" این جمله، شعار اول اسلام و آخرین شعار سوسیالیست‌هاست.» (۲۱)

به این دلیل روشن، که در ایران دهه‌ی چهل، موج مارکسیسم و نظریات ضد استثمار آن، بیشتر پهنه‌های دانشجویی و روشنفکری ایران را، درنوردیده بود، و طالقانی و یارانش - برای عقب نماندن از قافله‌ی شعار - ناگزیر از تحریف اسلام و اصول آن بودند. چنانکه دکتر علی شریعتی نیز - با همین هدف - حضرت علی را، "سوسیالیست خداپرست" لقب می‌داد. به بیانی دیگر، دکتر علی شریعتی و دیگران این طیف، با این بازی‌ها، می‌کوشیدند مفاهیم واقعی مساوات و آزادی را - در برابر عدل و امامت - اسلامیزه کنند. حتا تا همین اواخر هم، سازمان مجاهدین خلق، از "جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی" سخن می‌راند؛ منتها این توحید - همانطور که نوشتیم - تنها به مفهوم رهبری یگانه، شعار یگانه، هدف یگانه، و ایدئولوژی یگانه و واحد است؛ نه به معنا و تفسیر ضد استثمار، از عدالت اجتماعی و تعابیری از این دست.

در مثال دیگری: «دکتر حبیب‌الله پایدار (پیمان) نیز ضمن تأکید بر این نکته که "انقلاب محمدی، از نظر جامعیت اهداف، نظیری در تاریخ ندارد..." می‌نویسد که: "با ظهور اسلام، همه‌ی انواع مالکیت‌های فئودالی، عملاً لغو گردید... اسلام، ثروت‌ها و منابع طبیعی و زمین را از تملک اختصاصی اشراف و سلاطین خارج ساخت و بردگی و استثمار را عملاً لغو کرد؛ (زیرا که) اسلام، هرگز نمی‌توانست و نمی‌تواند با هیچ‌یک از نظام‌های مبتنی بر استثمار؛ یعنی برده‌داری، فئودالیسم و یا سرمایه‌داری و یا هر شکل دیگری از استثمار، در هر عصر و دوره‌ی تاریخی، موافق باشد..." (۲۲) اما متأسفانه، برخلاف نظر این‌گونه متولیان اسلام - بخصوص - در رابطه با نظام اقتصادی و فلسفی اسلام، تاریخ اسناد دیگری دارد که به نقل چند نمونه، فقط در رابطه با موضوع برده‌داری و تلفی استثمار، از اسلام، از انسان، بسنده می‌کنم که "در خانه اگر کس است، یک حرف بس است!" برای رد نظریات "ضد برداری‌داری، ضد فئودالی و ضد سرمایه‌داری اسلام" از دیدگاه علمای طیف دوم، من،

مخصوصاً، این نمونه‌های تاریخی را، از همان زمان حیات پیامبر و حضرت علی، نقل می‌کنم، تا نشان بدهم که این جماعت (طیف دوم) بیشتر، آرزوها و آرمان‌های خودشان را، در دهان بانیان اسلام گذاشته‌اند؛ تا این‌که به واقعیتِ موافقتِ اسلام، با هر گونه "برده‌داری، فئودالیسم و یا سرمایه‌داری و یا هر شکل دیگری از استثمار، در هر عصر و دوره‌ی تاریخی" استناد کرده باشند. «در قرآن، به نوبه‌ی خود، بر اصل برده‌داری تأکیدی قاطع گذاشته شده؛ زیرا این سنت، خواست مستقیم خداوند و ناشی از اراده و مشیت خاص او شناخته شده است:

"خود ما چنین خواسته‌ایم که کسانی را به چندین درجه برتر از دیگران قرار دهیم، تا اینان را به بردگی خویش درآورند." (زخرف، ۳۱)

"خدا، رزق بعضی از بندگان خود را، بر بعضی دیگر فزونی داده است، اما آنکس که رزقش افزون شده، زیاده را به غلامان نمی‌دهد، تا با او برابر شوند." (نحل، ۷۱)

"آیا بنده‌ای که هیچ اختیاری از خود ندارد، و مردی آزاد، که ما به او روزی فراوان عطا کرده‌ایم، و پنهان و آشکارا، هرچه بخواهد از مال خود انفاق می‌کند، با هم یکسانند؟" (نحل، ۷۵)

"دو نفر مرد، یکی بنده‌ای گنگ و ناتوان که سربار مولای خویش است و از هیچ راه، خیری، به مالک خود نمی‌رساند، و دیگری مردی آزاد که به عدالت امر می‌کند و در صراط مستقیم است، آیا این دو نفر دارای حقوق متساوی هستند؟" (نحل، ۷۶)

«در "صحاح سته" از خود (حضرت) محمد نقل شده است که: هر غلامی که از صاحب خود بگریزد، از برائت خدای تعالی بیرون آمده است، و بنده‌ای که از نزد ارباب خود گریخته باشد، نمازش از حد شانه‌هایش بالاتر نخواهد رفت؛ زیرا حق تعالی، نماز و روزه‌ی غلام و کنیز گریخته یا را نمی‌پذیرد.» (۲۳)

ایلیا پاولوویچ پتروشفسکی، در کتاب "اسلام در ایران" می‌نویسد: «چون اسلام - اصولاً - با بردگی و برده‌داری، مخالفتی نداشت، پس از استقرار اسلام و گسترش آن، اصول برده‌داری، در میان مسلمانان، محفوظ و باقی ماند.» (۲۴)

«به گفته‌ی قرآن، غازیان (سربازان) اسلام که وارد خاک کفار می‌شوند، حق دارند زنان و مردان غیر نظامی را بکشند، و یا به بردگی بگیرند. زنان و کودکان را بنده سازند...» (۲۵) «در غزوات مسلمین علیه کفار، قتل و غارت و به اسارت و بردگی بردن زن و فرزند مخالفان، امری مباح بود؛ چنان‌که در سال ششم هجرت (زمانی که هنوز پیامبر اسلام زنده بود) پس از آن‌که زید بن حارثه، با پانصد کس، مأمور جنگ با طایفه‌ی جذام شدند. هزار شتر و پنج‌هزار گوسفند و صد زن و بچه، اسیر گرفتند. بعد، معلوم شد که بین بنی‌جذام و حضرت (محمد) پیمان‌نامه‌ای منعقد شده است... در شعبان همان سال، (حضرت) علی، با صد نفر بر سر قبیله‌ی بنی سعد حمله برد؛ چون افراد قبیله گریخته بودند، پانصد شتر و ده‌هزار گوسفند، غنیمت مسلمانان شد.» (۲۶) آنانی که تاریخ اسلام، هم‌چنین شیوه‌ی نگرش اسلام، به ملل مغلوب را می‌شناسند، حتماً این را هم می‌دانند که گریختن طایفه‌ی "بنی‌سعد" نه برای گذراندن تعطیلات، یا مثلاً بیلاق و قشلاق، که تنها به دلیل خشونت سپاه اسلام، در رابطه با دگراندیشان، هم‌چنین وحشت ایشان، از اسارت و بردگی، بوده است. «تنها قبیله‌ی معتبری که از یهود در یثرب مانده بود، بنی‌قریظه بود که پس از واقعه‌ی خندق، کار آنها نیز ساخته شد. بدین دستاویز که بنا بود آنها - از داخل - به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند، بشتابند. ولی حضرت محمد - با تدبیری - در میان آنها نفاق انداخت، و در نتیجه به یاری ابوسفیان نرفتند. معذالک پس از این‌که ابوسفیان، از فتح مدینه مایوس شد، و حصار را ترک کرد، مسلمانان، نخستین کاری که کردند، حمله به کوی بنی‌قریظه و محاصره‌ی آن بود. محاصره ۲۵ روز طول کشید. این قبیله نیز حاضر شدند همچون دو قبیله‌ی دیگر، دارایی خود را گذاشته و سالم از مدینه خارج شوند. ولی محمد چنین نمی‌خواست؛ چه، از آنها - به واسطه‌ی همداستانی با ابوسفیان - کینه‌ای در دل داشت. و نابودی آنان را باعث ازدیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران می‌دانست. «بنی‌قریظه از بیم این تصمیم (به دلیل سابقه‌ی آن) به طایفه‌ی اوس متوسل شد، تا همان رفتاری که با وساطت روسای خزرج، با دو طایفه‌ی دیگر شده بود، با آنان نیز بکار بسته شود. وقتی آنها از بنی‌قریظه شفاعت کردند، پیغمبر فرمود: "من، یکی از روسای اوس را درین کار حکم می‌کنم. هرچه او گفت، بدان عمل خواهم کرد." سپس سعدبن معاذ را حکم قرار دارد؛ چه، می‌دانست (که) سعدبن معاذ، از بنی‌قریظه، دلی پر خون دارد.

«سعد هم حدس و میل پیغمبر را کاملاً تحقق بخشید، و حکم کرد (که) تمام مردان قریظه را گردن بزنند، و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان، بین مسلمانان تقسیم شود.» حکم ظالمانه بود. ولی چه می‌شود کرد؟! زیرا هر دو طرف، به دآوری سعدبن معاذ، گردن نهاده بودند. علاوه بر همه‌ی این‌ها، شدت عمل و تدابیر قاطع - هرچند مخالف شروط انسانی باشد - اما برای بنیانگزاری دولت (درست مثل جمهوری اسلامی) لازم و ضروری می‌شود. در بازار مدینه چندین گودال کنده شد. ۷۰۰ یهودی تسلیم شده و امان خواسته را، یکی پس از دیگری، گردن زدند. «بعضی، عده‌ی اسیران مقتول را تا ۱۰۰۰ نفر ذکر کرده‌اند. از آن میان، برخلاف حکمیت سعدبن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند، یک زن را نیز گردن زدند. و آن زن "حسن‌الفرطی" بود که تا هنگام مرگ، نزد عایشه نشسته (بود و با او) گفت‌وگو می‌کرد. هنگامی که نام او را بردند، با گشاده‌رویی و خنده، به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره‌ی کوی بنی‌قریظه، سنگی پرتاب کرده بود. عایشه می‌گوید: تاکنون، زنی بدین خوش‌رویی و خوش‌خویی و نیک‌نفسی ندیده بودم. وقتی برخاست که به کشتن‌گاه برود، به او گفتم: می‌خواهند تو را بکشند، با خنده جواب داد: برای من زندگی ارزشی ندارد.» (۲۷)

«شعار "انما المومنون اخوه" یا "لا اکراه فی الدین" البته مانع آن نبود که پیروان مذاهب دیگر (یعنی اهل کتاب) را به جرم نپذیرفتن اسلام، یک‌جا سر نبرند؛ به‌طوری‌که در مورد بنی‌قریظه، پس از جنگ و تسلیم شدن مردم این قبیله، دستور داده شد تا ۹۰۰ نفر از جوانان و مردان بنی‌قریظه را سر بریدند، و اموال و دارایی و زنان و کودکان این قبیله را، به عنوان بردگی، بین مسلمانان تقسیم کردند. طبری می‌نویسد: "پیغمبر بگفت تا در زمین، گودال‌ها بکنند و حضرت علی و زبیر، در حضور پیغمبر، گردن آن‌ها را زدند." در اینگونه جنگ‌ها، اعراب مسلمان، حتا از هم‌خوابگی، با زنان شوهردار (هم) پرهیز نمی‌کردند. و این، البته دستور قرآن بود.» (۲۸) «...در تعلیمات (اسلامی) مزبور، هیچ‌چیز سوسیالیستی وجود نداشته... محمد هرگز مالکیت خصوصی، بردگی و برده‌داری را انکار نفرمود و حتا بنده کردن اسیران جنگی را قانونی و مشروع می‌شمرد.» (۲۹) به همین دلیل، این متولیان شیعه، به دلیل فقر اساسی اندیشه‌شان، از مفاهیم ضد استثماری (ضد برده‌داری، ضد فئودالی و ضد سرمایه‌داری) ناگزیر به در دیدن این مفاهیم، از سایر اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌ها هستند. سرنوشت و وضعیت اسلام در ایران، به عبارت بهتر اسلام حکومتی هم، همین تئوری را ثابت می‌کند. اما سیدمحمود طالقانی، علی شریعتی، حبیب‌الله پیمان و دیگران این طیف، به دلیل خالی بودن دستشان از این مفاهیم - در کلیت اسلام - بجز چند شعار فقیرپسندانه و گداپروانه، همچنین برای عقب نماندن از قافله‌ی "شعار" به این گونه "تحریف‌ها، در تبیین‌های "نوبین" از باورهای کهنه‌شان، نیاز دارند. در رابطه با موضوع مشخص آزادی هم، باید گفت که: اگر طیف دوم، گاه گفت‌وگویی هم از واژه‌ی آزادی می‌کند، اساساً به مفهوم آزادی، به گونه‌ای که در جهان متمدن از آن برداشت می‌شود، نیست؛ بلکه در نهایت آزادی گروه و طیف خودش را در نظر دارد. به تعریفی دیگر، اگر طیف دوم، مفاهیم شناخته شده‌ای نظیر آزادی، ملت، ملیت، مصدق، آزادی مطبوعات و واژه‌هایی از این دست را، در میان سخن‌پراکنی‌هایش بسته‌بندی می‌کند؛ تنها، برای ربودن این گونه شعارها، از دست آزادیخواهان و ملی‌گرایان است؛ در عین این‌که، هم‌زمان، می‌کوشد - با آلوده کردن این مفاهیم به ترجمه‌های عقیدتی - این شعارها را هم، به استنباط‌های اسلامی، تقلیل دهد. ما، در انقلاب مشروطه، به روشنی، شاهد آلوده شدن شعارهای مترقی، ملی و عرفی، به مفاهیم اسلامی بوده‌ایم. در واقع این طیف، هیچ نگرانی‌ای در رابطه با فشارهایی که بر دگران‌دیشان و کلیت ملت ایران، اعمال می‌شود، ندارد. به همین دلیل هم، تلفیق دو واژه‌ی ملی/ میهنی، به کلیت اصلاح‌طلبان - یا طیف دوم - یک چسب ناچسب، بیشتر نیست. به بیانی دیگر، آزادی‌ای که این جماعت، مدعی‌اش هستند، تنها در دایره‌ی تنگ خودی‌ها، قابل دست‌یابی است، و نه در پهنه‌ای که گسترده‌ی کشور ایران؛ شامل ایرانیانی با این همه تنوع در دین و باور و مذهب و سلیقه. از سوی دیگر، چون - متأسفانه - هرگونه تفسیر غیرمعارف، از دو اصل عدل و امامت، با عکس‌العمل جدی روحانیان قشری روبرو می‌شود، این "طیف" می‌کوشد، با گوشزد کردن خطر اساسی در کمین اسلام، روحانیان قشری را هم، به خطر تئوری‌های غربی وارداتی - که جوانان وطن را از اسلام، زده و منزجر می‌کند - آگاه کرده، ایشان را نیز وادار کند که برای نجات کلیت اسلام، و عدم حذف آن، از باور جوانان، حساسیت شرایط را دریافته، متوجه باشند که اگر این طیف - گاه - حرف نامربوطی هم، در رابطه با اصول اساسی اسلام و تشیع بر زبان می‌راند، تنها به دلیل حساسیت شرایط، و احساس مسئولیتی است که در قبال سرنوشت اسلام و اسلام حکومتی دارد، و نه شکی در اصول دین و مذهب!

باقر مومنی در کتاب "اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی" - از قول سیدمحمود طالقانی - می‌نویسد: «طالقانی... به این جوانان نیز که از طریق اندیشه و راه‌یابی می‌خواهند به حکومت اسلامی برسند، هشدار و اندرز می‌دهد که "اسلام، زمین بی‌صاحبی" نیست که هرکس دستش رسید "حق دارد

نقشه‌ی خود را در آن طرح نماید. برای رسیدن به حکومت اسلام، که تسلیم مطلق به اراده‌ی خداوندی است و "درك فيض آزادی، که بندگی مطلق ذات احدیت اوست"، باید، در زمان حضور، از فرامین حکام به حق و اولیاء مطلق - یعنی پیامبران و امامان - اطاعت کرد، و در زمان غیبت آنان نیز، باید کار اجتماع را به دست علمای عادل و عدول مومنین - که به اصول و فروع دین تسلط دارند - سپرد. اراده‌ی خداوند، در وحی‌ها و الهاماتش، به پیامبران و معصومان، به صورت قوانین درآمده و اجرای آن، به دست اولی‌الامر و نواب امام سپرده شده، و "اندیشه و جستجو جز گمراهی" نخواهد بود. «(۳۰) هم‌چنین آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، در کتاب چند جلدی "پرتوی از قرآن" لایب با همان "فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب" به ویژه در رابطه با کلیمیان و مسیحیان می‌نویسد: «در روایات "مغضوب علیهم" تطبیق بر یهود شده، و "ضالین" بر نصاری. با توجه به وضع روحی و اخلاقی یهود و نصاری، اینان مصداق واضح‌اند. زیرا طرز تفکر عمومی یهود، سرپیچی از حق و کمال است. یهود، از جهت تربیت نژادی و غرور دینی، جهان و مردم جهان را مال و ملک خود می‌دانند، و چنین معتقد است که خدا، خدای یهود و دنیا از آن یهود، و مردم آن، بردگان یهود و سرای جاویدان، برای یهود است.» (۳۱) و در تفسیری دیگر: «(به) راستی، کفر و سرپیچی یهود از اسلام، منشاء پراکندگی و سرگردانی مردم دنیا گردید.» (۳۲) بنابراین، سید محمود طالقانی، چه در دورانی که نسبتاً جوان بود، و در نقش مخالفت با کشف حجاب رضا شاهی (مثلاً در سال ۱۳۱۸ خورشیدی) به زندان می‌افتاد، چه بعدها - تا زمانی که هنوز حکومت اسلامی را تجربه نکرده بود - و چه در همان مدت کوتاهی که در دوران "پادشاهی سیدروح‌الله خمینی" زنده بود، عدم تعهد و باورش، به موضوع حق انتخاب، انتخابات، آزادی، آزادی دگراندیشان، عدالت اجتماعی، و مفاهیمی از این دست را با هزار سند و مدرک مشخص کتبی و شفاهی، مثلاً "درك فيض آزادی، که بندگی مطلق ذات احدیت اوست" تأکید و تأیید کرده است. مسلماً کسی، در این سال‌ها و حتی چند دهه پیش از این، "اندیشه و جستجو نکردن" را "فرهنگ خجسته‌ی تساهل و مدارا طلبی عاری از تعصب" ارزیابی نمی‌کند.

تا اینجا، بحث تئوریک قضیه است. بحث پراتیک آن را هم، می‌توان در رفتار این برجستگان طیف دوم - در رابطه با میزان تعهدشان به موضوع آزادی، آزادی عقیده و بیان، دگراندیشی و دگراندیشان - در همان سال ۵۷ مشاهده کرد. مهدی تهرانی، در کتاب "نگاهی از درون به جنبش چپ ایران" این موضوع را چنین بیان می‌کند: «... برمبنای این که دولت (موقت) و شورای انقلاب، در مراسم احمدآباد (۱۴ اسفند ۱۳۵۷) چه تاکتیکی را بایستی انتخاب کنند... در همان جلسات (مشترک دولت موقت و شورای انقلاب) به این نتیجه رسیدند که مراسم را نمی‌توان غیرقانونی اعلام کرده، جلو آن را گرفت. لذا به پیشنهاد "بازرگان و طالقانی" راه میانه‌ای یافتند. راه حل این بود که در این مراسم شرکت کرده، کوشش کنند جلسه‌ای که برای اعلام موجودیت جبهه‌ی دموکراتیک ملی تشکیل شده بود) منحرف نشده (یعنی جبهه نتواند اعلام موجودیت کند) و به نمایش ضد حکومتی یا "ضد شورای انقلاب" بدل نشود. «در این بین، برگزار کنندگان مراسم احمدآباد هم، از طالقانی دعوت کرده بودند تا در مراسم شرکت و سخنرانی کند. دولتی‌ها این مطلب را به فال نیک گرفته، در شب پیش از برگزاری مراسم، به این تصمیم رسیدند که طالقانی، سخنرانی خود را آنقدر طولانی کند که وقت برگزاری مراسم، به اتمام برسد، و جریان به خوبی و خوشی، و بدون هیچ گونه تظاهر ضد حکومتی و ضد آخوندی به پایان برسد.

«(سید محمود طالقانی) آنقدر سخن را به درازا کشاند که دیگر غروب شده، هوا تاریک شد. جمعیت هم خسته شده و عده‌ای مراسم را ترك کردند.» (۳۳)

بعد هم در فرصت کمی که مانده بود، دکتر متین دفتری، متن منشور جبهه‌ی دموکراتیک ملی را قرائت کرد. اما "دو طیف" که قبلاً اعلام کرده بودند، برنامه را، در دو نوبت از تلویزیون سراسری کشور پخش می‌کنند، تنها به پخش سخنان "آیت‌الله طالقانی" بسنده کرده، فردا شب، مردم را قال گذاشتند. اما مهندس مهدی بازرگان، رئیس دولت موقت سیدروح‌الله خمینی، داستان جالب دیگری هم دارد. او که قبل از به حکومت رسیدنش در دولت "امام زمان" سیدروح‌الله خمینی، "رئیس سازمان حقوق بشر در ایران" بود، هنگام کشتاری که طیف اول، از سران رژیم سرنگون شده می‌کرد، میزان تعهدش به میانی حقوق بشر را، چنین نشان می‌داد: «در آغاز انقلاب ۵۷ و در جریان محاکمه و اعدام بسیاری از افسران ارتش و عده‌ای از وزرای رژیم گذشته (مثل امیرعباس هویدا، خانم دکتر فرخ‌رو پارسا و دیگران)... آقای مهندس مهدی بازرگان (به عنوان رئیس کمیته‌ی حقوق بشر در ایران) و آقای... خواهان اعدام سریع‌تر آنان بودند، و بازجویی و محاکمه‌ی این افراد را "نوعی اهمال و مسامحه در سرکوبی عوامل رژیم سابق" می‌دانستند.» (۳۴) البته شاید فقط در این دوران است که - به دلیل جنایات بی‌نظیر طیف اول - موضوع نقض حقوق بشر، در ایران، به مشغولیت کاری روشنفکران و اپوزیسیون داخل و خارج کشور، تبدیل شده است؛ چرا که آن زمان، رئیس سازمان حقوق بشر در ایران - خود - نمی‌دانست که معنی

حقوق انسان‌ها چیست، و مردم میرا از هر اتهامی هستند، تا خلاف آن ثابت شود. و تنها در يك دادگاه صالحه بین‌المللی، با حضور وکلای منصفه، به صورتی علنی - همچنین با بررسی مکانیسم کلیت دستگاہ اداری نظام سرنگون شده - می‌توان "جنایات" خانم دکتر فرخرو پارسا را (که وزیر آموزش و پرورش پهلوی دوم بود) ارزیابی کرد، و مثلاً حکم اعدام، برای ایشان برید. کسانی که مدعی چنین "عنوان‌های گزافی" می‌شوند، می‌باید در عمل هم، تعهد خودشان را به موضوع حقوق بشر و رعایت عدالت، در باره‌ی زندانیان سیاسی - دست‌کم در يك ادعای خشک و خالی - نشان بدهند. البته، من هم این را می‌فهمم که ملت تحریک شده‌ای که تنها چند روزی است از زیر تیغ نظام "ولایت مطلقه"ی سلطنتی رها شده است، نمی‌تواند همچون يك انسان متمدن، با زندانیان سیاسی‌اش رفتار کند، اما گویا مدعیان ریاست و عضویت در سازمان حقوق بشر در ایران، می‌توانند، فقط کمی، با مردمی که "ایشان را، به يك دست چلوکباب می‌فروشد" یا با هر هوار ملایی، برای "جهاد" به کوچه و بازار می‌ریزند، تفاوت داشته باشند؟! بنابراین مهندس مهدی بازرگان؛ چه به عنوان رئیس دولت موقت، و چه به عنوان رئیس سازمان حقوق بشر در ایران، نمی‌تواند - همچون عوام - عوامانه رفتار کند، و دگراندیشانی را که به فرمانده غیرقانونی و مبهم سیدروح‌الله خمینی (در تاریخ ۱۲ فروردین ماه ۱۳۵۸) رای منفی "نه" داده‌اند، "يك‌درصدی‌های بی‌حیا" خطاب کند. این رفتار، تنها ناشی از دریافت مذهبی او، از موضوع دگراندیشان است و بس! و باز هم متأسفانه، رفتار کسانی نظیر مهندس بازرگان، يك رفتار خلق‌الساعه و احساساتی، بر اثر دیدن عکس امام، در ماه اسلام‌زدگی و ناآگاهی‌شان نبود. مهدی بازرگان، سال‌ها قبل - دست‌کم ۲۵ سال قبل از این که رئیس دولت امام زمان سیدروح‌الله خمینی باشد - با همین زاویه‌ی ورود و با همین شیوه، با مردم و دگراندیشان رفتار می‌کرد. فریدون آدمیت، در رابطه با میزان تعهد مهندس مهدی بازرگان به آزادی، و نظر دکتر محمد مصدق، نسبت به او می‌نویسد: «وقتی که دکتر علی شایگان، او (بازرگان) را برای پست وزارت فرهنگ، به دکتر مصدق پیشنهاد کرد، این جواب را شنید که بازرگان به درد این کار نمی‌خورد و اولین کاری که بکند، این است که چادر به سر دخترچه‌های مدرسه بکند... چنین بود استنباط دکتر مصدق که نسبت به او (بازرگان) اعتقاد سیاسی نداشت. (۳۵) و لابد این "شایعه" هم زیاد دور از ذهن نیست که زمانی که مهندس مهدی بازرگان، دکتر علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی را، برای پست وزارت آموزش و پرورش، به سیدروح‌الله خمینی پیشنهاد می‌کند، از خمینی می‌شنود که: ایشان (دکتر حاج‌سیدجوادی) به اندازه‌ی کافی اسلامی نیستند! به بیانی دیگر، سنگر وزارت فرهنگ، برای کسی مثل مهندس مهدی بازرگان (از نظر دکتر محمد مصدق) وسیله‌ای برای اعمال حجاب اجباری بود؛ کما این که دیدیم وقتی دو طیف مؤسس حکومت اسلامی، به قدرت رسیدند، در سخنرانی‌ها، گفت‌وگوها و موضع‌گیری‌هاشان - تقریباً همگی - بر اعمال حجاب اجباری، صحنه گذاشته، بر آن پای فشردند؛ اما کسی نظیر دکتر محمد مصدق که خود را نخست‌وزیر "ملت ایران" می‌دانست، و "ملت" را هم متشکل از چندین و چند دین و مذهب و باور مختلف؛ نمی‌توانست چنین اعمال فشاری را، از سوی يك وزیر فرهنگ شیعی، بر کل ملت ایران - با این همه تنوع در باورها - در کابینه‌اش تحمل کند. به همین دلیل هم، با گماردن او (مهندس بازرگان) در مقامات دیگری - در رابطه با ملی کردن صنعت نفت - از "تخصص" او به نفع "ملت ایران" سود جست، و نه از "تشیع" او بر علیه کلیت ملت ایران! متأسفانه دکتر حاج‌سیدجوادی، تمام افتضاحات و جنایاتی را که بر اثر تاسیس حکومت اسلامی، و در این بیست و چندسال حاکمیت اسلام، در ایران، به وجود آمده است - چه در زمینه‌ی سرکوب و جنگ، چه در زمینه‌ی اعتیاد، فساد، فحشا و به قهقرا فرستادن کشور و ملت، و چه در زمینه‌ی چپاول "بیت المال" - تنها به فساد سیاسی و قدرت طلبی شخص هاشمی رفسنجانی و باند او، نسبت می‌دهد. و نه قرائت خونریز شیعی از اسلام حکومتی. اما باید متوجه بود که هاشمی رفسنجانی، نه تنها خالق و به وجود آورنده‌ی این شیوه‌ی حکومتی دینی نیست؛ بلکه خود، به نوعی، مخلوق قرائت خونریز شیعی، از اسلام حکومتی است. تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران، و در دیگر کشورهای مفتوحه، توسط اعراب مسلمان هم، همین تجربه را ثابت می‌کند.

اسلام، از همان دوران حکومت خلفای راشدین، امویان، عباسیان... شیعیان صفوی، تا شاهان اسلام‌پناه قاجار، نمونه‌ی کامل همین دستورات دینی، مبنی بر خشونت، حذف، کشتار دگراندیشان، چپاول، غنیمت گرفتن و تخفیف انسان‌های عاقل و بالغ، به گوسفند و عوام کالانعام است. «ولی واقدی گوید: چند روز از ذیقعد مانده بود که پیمبر به غزای (جنگ) بنی‌قریظه رفت. و چون تسلیم شدند، بگفت تا در زمین گودال‌ها بکنند و علی و زبیر، در حضور پیمبر، گردن آن‌ها می‌زدند.» (۳۶) در بخشی از نامه‌ی ابوبکر به مرتدان (از دین برگشتگان) آمده است: «ولی هر کس سرکشی کند، به او دستور داده‌ام که در برابر چنین رفتاری، با وی پیکار کند و به سخت‌ترین شیوه‌ی کشتار، بکشد. زنان و فرزندان‌شان را اسیر گیرد و از هیچ‌کس، جز اسلام نپذیرد... به فرستاده‌ی خویش فرمان داده‌ام که نوشته‌ی مرا در هر انجمنی، برای شما، بخواند. وسیله‌ی فراخواندن مردم، به اسلام، اذان است. چنانچه مسلمانان اذان گویند و آنان نیز اذان بگویند، از ایشان در گذرید، ولی در صورتی که به گفتن

اذان تن در ندهند... آنچه را که باید بپردازند، از ایشان بخواهید، چنانچه نپذیرفتند، بی‌درنگ بر ایشان بتازید.» (۳۷) و البته تاریخ اسلام در ایران، و همه‌ی پهنه‌ی فتح شده، توسط اعراب مسلمان، پر است از هزارها هزار نمونه‌ی تاریخی دیگر همین شیوه‌ی رفتار، با دیگران و دگراندیشان!

مجبورم در این میان، این پراتز را هم باز کنم که شاید، به قول دکتر حاج‌سیدجوادی، آیت‌الله مرتضی مطهری "شناسایی عمیقی (نسبت) به معارف اسلامی" (۳۸) داشته است، اما از تاریخ اسلام و بخصوص اسلام در ایران، هیچ چیز نمی‌دانسته است. او، تنها کسی بوده است که به نوعی، به صورت واسط و رابط بین دو طیف موسس جمهوری اسلامی عمل می‌کرده است. بی‌اطلاعی او از تاریخ، یا محترمانه‌تر بگویم، تحریف تاریخ از سوی او، در همین چند سطر افاضاتش، در مقدمه‌ی کتاب "دو قرن سکوت" دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ثبت است، و نیازی هم به تاویل و توجیه و ترجمه ندارد. جالب این که جمهوری اسلامی، در تجدید چاپ کتاب‌های تاریخی مستند، برای این که زهر واقعیت‌های تاریخی را بگیرد، در ابتدای هر کتابی، مقدمه‌ای می‌افزاید؛ تا هم پاداش مادی این کتاب‌های تاریخی را به جیب زده باشد، هم دستکاری جدی‌ای، در وقایع تاریخی و ذهن خوانندگان، کرده باشد! تاریخ مشروطه‌ی ایران شادروان احمد کسروی و دو قرن سکوت دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، از همین نمونه‌ها هستند. «عکس‌العمل ایرانیان، در برابر اسلام، فوق‌العاده نجیبانه (!) و سپاس‌گزارانه (!) بوده، و از یک نوع توافق طبیعی، میان روح اسلامی و کالبد ایرانی، حکایت می‌کند. اسلام برای ایران و ایرانی، در حکم غذای مطبوعی بوده که به حلق گرسنه‌ای فرو رود، یا آب گوارایی که به کام تشنه‌ای ریخته شود.» (۳۹) من، در کتاب "پشت دروازه تهران" این رفتار "فوق‌العاده نجیبانه و سپاس‌گزارانه" این "غذای مطبوع" و این "آب گوارا" را به روشنی بررسی کرده‌ام. حال، برگردیم به نظرات تبیین شده‌ی مهندس مهدی بازرگان، پس از تجربه‌ی عملی و خونین حکومت اسلامی، و ببینیم که نظرات اخیر او، چقدر با نظراتش، در دوران زمامداری‌اش و قبل از آن، تفاوت کرده است! مهدی بازرگان، در کتاب "پادشاهی خدا" که در سال ۱۳۷۷/۱۹۹۸ - یعنی چهار سال پس از وفاتش - منتشر شده است، در یک سخنرانی یک‌صد صفحه‌ای (!) در انجمن اسلامی مهندسين، برای نمایش چهره‌ای انسانی، مردمی و مبتنی بر دموکراسی و مردم‌سالاری از "اسلام حکومتی" می‌نویسد: «هم اکنون که هشتاد و چند سال، از انقلاب مشروطیت خودمان، با آن همه تأیید و توضیحات علمای بزرگی، همچون (علامه محمدحسین) "نائینی" - در باره‌ی "آزادی و حاکمیت شورایی مردم" از نظر اسلام - می‌گذرد، و فرمان الهی "امرهم شورای بینهم" (سر) لوحه‌ی مجالس گذشته و فعلی شده است، باز هم هستند کسانی از علما و فقها که می‌گویند: خدا به پیغمبرش دستور "و شاورهم فی‌الامر" داده، ولی به دنبالش با آوردن جمله‌ی "فاذا عزم فتوکل علی‌الله" به او (پیغمبر و جانشینش) اجازه داده و بلکه توصیه کرده است که هر طور خودش تشخیص می‌دهد و تصمیم می‌گیرد، عمل نماید. به عقیده‌ی اینان و "مخالفین آزادی و حاکمیت ملی" قصد خدا - از مشورت رسول اکرم با مردم - تحبیب قلوب آن‌ها و دلگرم ساختنش بوده است، و نه تسلیم و تبعیت از رای اکثریت؛ یعنی در اصطلاح پوست‌کنده‌ی عامیانه "شیره مالیدن" به سر مردم (!) همانطور که شیوه‌ی "رندان سیاسی و دیانت" است.» (۴۰) اما متأسفانه، خود او، با نقل بخشی از آیه‌ی قرآن، و تفسیر نیمه‌ی متن، به روشی "غیرعلمی" هم‌چنان، با همان شیوه‌ی "باصلاح پوست‌کنده‌ی عامیانه‌ی شیره مالیدن بر سر مردم" در همان کتاب می‌نویسد: «اگر استثناء - و تنها یک‌بار - اطاعت از "اولوالامر" به دنبال "اطیعوا الله و اطیعوا الرسول" آمده است، با اشاره کردن و اجازه دادن "فان تنازعتم فی شیء" و با دستور "فردوه الی الله و الرسول" راه را بر هرگونه ولایت مطلقه و نیابت و حق آمریت و حاکمیت مامورین و مدعیان بسته است. به این ترتیب نخواسته‌اند - حتا - به بهانه‌ی نزدیکی با خدا و رسول و یا (لابد) منتخب مردم بودن، پای "دیکتاتوری" یا حاکمیت‌بندگان در میان آید؛ والا گفته می‌شد: اگر تنازع و اختلاف پیش آید، تمکین از رای یا دستور ولی‌امرتان بنمایید!» (۴۱)

در مورد این دروغ تاریخی مهندس بازرگان - از قول خدا و پیغمبر - و مخالفت ایشان با موضوع دیکتاتوری، تنها به ذکر یک نمونه، از منابع اساسی اسلام؛ یعنی قرآن، همچنین نگرش اسلام، به موضوع حکومت جانشینان خدا بسنده می‌کنم، تا نشان بدهم که چگونه یک روشنفکر دینی - براساس شرایط ویژه‌ی زمانی - در اساس و بدیهیات قرآن هم دست می‌برد، تا تفسیری مدرز و غیر واقعی از اسلام حکومتی، ارائه بدهد. دیگر نمونه‌ها را، در بخش‌های دیگر کتاب، داده‌ام. باقر مومنی در پژوهشی، در متن قرآن می‌نویسد: «در این دین و کتاب آسمانی آن، مساله‌ی نظام اجتماعی و حاکمیت سیاسی، در جامعه‌ی انسانی، هم یکبار برای همیشه، کاملاً مشخص و به دقت توضیح داده شده است. و مسلمانان واقعی، بدون هیچ چون و چرا، و اما و اگر، و کم و زیاد، باید این نظام و حاکمیت آن را بپذیرند. به این معنی، در جامعه‌ی اسلامی، دین و دولت و ملت، یا امت، مقوله‌ای واحد و تفکیک‌ناپذیر را تشکیل می‌دهند و این خود، یکی از معانی توحید است که اصل اساسی اسلام

است. «بر این اساس، در جامعه‌ی انسانی، فرمانروایی اصلی با خداست که پیامبر اسلام به نمایندگی و از جانب او عمل می‌کند، و پس از او هم اولی‌الامر یا صالحان جای او را می‌گیرند.» (۴۲)

اما مهدی بازرگان - پس از گذشت ۱۶ سال از حکومت اسلامی در ایران - در واقع برای نجات جان اسلام، و میرا نشان دادن کلیت اسلام، از انتساب به چنین حکومتی (حکومت اسلامی فعلی ایران) تاکید می‌کند که: «به علاوه، رسالت و ماموریت پیغمبران، و هدف از بعثت آنان یا وحی قرآن، تعلیم یا تشریح امور زندگی و دنیایی بشر نبوده است؛ هیچ‌یک از پیغمبران مذکور در قرآن یا تورات، نیامده‌اند (که) کارهایی از قبیل آشپزی، تدبیر منزل، معماری، کشاورزی، اقتصاد، یا «کشورگشایی و کشورداری» و به طور کلی «سیاست و حکومت» را به مردم یاد بدهند.» (۴۳) یا «بعضی‌ها تصور و تبلیغ کرده‌اند که بعثت انبیاء و هدف ادیان، اصلاح و اداره‌ی درست دنیای ما می‌باشد ... (اما) به همین منظور پیغمبران فرستاده شده‌اند ... (برای) شناخت خدا، خواست او در باره‌ی ما؛ یعنی توحید و عبادت و دیگر رستخیز و زندگی آخرت.» (۴۴)

برخلاف نظرات اخیر مهندس مهدی بازرگان - به دلیل هزارها سند تاریخی ثبت شده در هزارها کتاب و رساله و دایره‌المعارف ... - کلیت علمای اسلام و تشیع، وظیفه‌ی اسلامی و شیعی‌شان را، یافتن راهی برای حکومت بر مردم، به تعبیری دیگر «کشورگشایی و کشورداری و به طور کلی سیاست و حکومت» می‌شناسند. اگر هم، متولیان این مذهب، در دورانی نتوانسته‌اند و قدرتش را نداشته‌اند تا - شخصا - در راس هرم حکومتی قرار بگیرند، با قرار گرفتن در کنار حاکمان وقت، به نوعی، نقش پادشاهان بدون تاج و تخت را بازی کرده‌اند، و دست‌کم در حد نقشی مشورتی، تقریباً همیشه در حلقه‌ی رهبری و حکومتی قرار داشته‌اند؛ در عین اینکه، هم‌زمان، همین رهبری شیعه، برای دست یافتن به ابزار قدرت، به مبارزه‌ای خزانده و پی‌گیر می‌پرداخته است. به صورت تئوریک هم، با غیرمشروع اعلام کردن حکومت‌های غیرمذهبی و غیردینی، به عنوان «غاصبان حق علی» لزوماً، زمینه را برای به قدرت رسیدن خودش - به عنوان جانشین خدا و پیغمبر و امامان شیعه - آماده و هموار می‌کرده است. البته مهدی بازرگان، از متفکرین اسلامی‌ای بود، که منافع کلی و اساسی حفظ اعتقادات اسلامی را، وظیفه‌ای اساسی، برای خودش و همسرخان خودش می‌شناخت؛ به همین دلیل هم، از این که اسلام - از اساس - از حیظه‌ی باور مردم ایران، حذف شده، به مذهبی متروک (ترك شده) تبدیل شود، نگران بود. او به‌خوبی می‌دانست که رفتار متولیان حکومت اسلامی - در تمام این ۱۴۰۰ سال - به دلیل مبارزات پی‌گیر مراجع عالیقدر اسلامی - از حافظه‌ی تاریخی مردم (ایران) پاک شده است، و نگرانی از دین حکومتی، به ضدیت با اعراب بدوی، و خلفای راشدین، تقلیل یافته است؛ اما «متاسفانه» به چشم می‌دید، که حداقل برای این نسل، دیگر نمی‌توان جنایات حکومت اسلامی را جعل و تحریف کرد؛ چرا که از هر خانواده‌ی ایرانی، دست‌کم، یکی در زندان‌ها کشته شده است، یکی در جنگ سر به نیست، یا معلول شده، یکی هم از وطن گریخته و آواره شده است. به همین دلیل هم طی نامه‌ی سرگشاده‌ای خطاب به خمینی، که بعد از ارسال دو نامه‌ی بدون پاسخ، منتشر کرده است، فقط در رابطه با موضوع جنگ (و نه سرکوبی مردم و کشتار زندانیان سیاسی) نوشت: «اینک بعد از گذشت ۸ سال (از) حاکمیت افراطیون و انحصارگری روحانیون (یا طیف اول) در اثر تجربیات تلخ و تشدید و «تحریف انقلاب» و مخصوصاً «چهره‌ی سبعانه و جاهلانه‌ای که به اسلام» داده شده است (!) رفته رفته افراد بیشماری از کلیه‌ی طبقات، هم از انقلاب و متولیان و رهبری آن برگشته‌اند و بد می‌گویند، و هم، با کمال تاسف، نسبت به دیانت و میانی اعتقادی اسلام و تشیع، سست و متزلزل شده‌اند... به جای «یدخلون فی دین الله افواجا» شاهد «یخرجون من دین الله افواجا» شده‌ایم.» (۴۵) واقعیت این است که نمی‌شود مهندس مهدی بازرگان - به عنوان یکی از سردمداران طیف دوم - نظری کاملاً آخرت‌گرایی، نسبت به اسلام و تشیع داشته باشد، و دکتر علی شریعتی، نظری متضاد و متناقض با او را، تاکید و تبلیغ کند. تفاوت، تنها در این است که دکتر علی شریعتی، قبل از این که وضعیت «امت» دست‌پخت خودش را و عملکردهای «امام»ش را به چشم ببیند، «رخت به دیار باقی» کشید، و نبود تا ببیند که تبلیغاتش، در مورد «امت و امامت» چه بلایی بر سر این «ملت» بدبخت آورده است. شاید، او هم اگر زنده می‌ماند، بعد از مشاهده‌ی فاجعه‌ی تاریخی سرنوشت مردم و «تحریف انقلاب» در دست طیف اول، همانند بسیاری از مسلمانان سنتی، در جرگه‌ی «یخرجون من دین الله افواجا» به نقد تئوری‌های دیرینش می‌پرداخت. و یا به سرنوشتی نظیر فریدریش نیچه (در باب اصالت ابر مرد و انسان برتر) که «شاهکاری نظیر آدولف هیتلر» آفرید، کتاب‌هایش را جمع‌آوری می‌کرد و می‌سوزاند.

«... سیاست از حکومت مفهومی دیگر دارد؛ عمل حکومت (اسلامی) در این جا اداره نیست. نگره‌داری مردم نیست که احساس خوشی و راحتی و آزادی مطلق فردی داشته باشند، همچنین سیاست، هدفش تحقق تمام «حقوق فردی در جامعه» نیست، بلکه... به معنای رنج دادن و رنج بردن، یا تصفیه، تزکیه و «رام کردن» و آماده کردن یک «موجود» است، برای هدفی...» (۴۶) این ترهات از قلم همان

شریعتی‌ای تراوش شده است که به قول دکتر علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی: «پرانتری در ایجاد فاصله بین اسلام علوی و اسلام صفوی، علیه سلطه‌آخوندیسم، بر اسلام باز کرد.» (۴۷) به نظر سیدجوادی، پرانتر شریعتی و تفکیک بین دو «شکل» شیعه صفوی و علوی، تنها علیه سلطه‌آخوندیسم بر اسلام بود و نه علیه سلطه‌آخوندیسم (اسلام و شیعه) بر ملت ایران! من، در این مورد مشخص با نظر سیدجوادی کاملاً موافقم. طیف دوم - در نهایت - برای نجات جان اسلام حکومتی‌اش، به میدان آمده است، و نه نجات جان ملتی که ۱۴۰۰ سال است زیر یوغ این انواع شریعتمداران، نغله می‌شوند. به این دلیل که: «به گمان ما، آنچه را که فی‌المثل شریعتی، در تعارض و تناقض «تشیع علوی» و «تشیع صفوی» نخستین را، با عنوان شیعه‌ی خالص و واقعی، و دومی را نماینده‌ی عدول از اصالت تشیع، مطرح می‌ساخت، تلاشی بود که به ژرفاها نمی‌رسید. و بالطبع در سطح متوقف می‌ماند؛ به همین دلیل، مواعظ او (شریعتی) پیش از آن‌که به نوعی پالایش مذهبی بیانجامد، در حد خود، به وسیله‌ای بسود خیزش سیاسی مذهبی‌ها (طیف اول) تبدیل شد» (۴۸) و به قول شجاع‌الدین شفاء: «... واقعیت زیربنایی، این است که با آنکه پیوسته، سخن از تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلامی ایران، رفته است و می‌رود؛ (ولی) در هیچ مقطع زمانی، از این تاریخ، اسلام، به صورت یک (دین یا) مذهب، به ایرانیان عرضه نشده است؛ تا اصولاً امکان ارزیابی آن، از جانب انسان، به میان آمده باشد، و دینداری یا بی‌دینی کسانی از آنان - چه دیروز و چه امروز - بتواند به پرسش گرفته شود. آنچه در سراسر این ۱۴ قرن، به نام مذهب، به مردم ایران عرضه شده است، یک چماقداری سیاسی بی‌وقفه بوده است، که به صورت ابزار فرمانروایی و غارتگری، مورد بهره‌برداری عرب و ترک و تاتار و ترکمن، قرار گرفته است؛ بی‌آنکه حتی یک روز - در همه‌ی این مدت - مفهوم واقعی یک مذهب، مطرح شده باشد. آنچه (که) ۱۴۰۰ سال پیش بر ایرانیان گذشت، از آغاز تاریخ تمدن‌های بشری، تا آن زمان، بر هیچ کشور و ملت دیگری نگذشته است. زیرا که اصولاً، پیش از آن، هیچ آئین دیگری - چه اساطیری و چه توحیدی - با شمشیر پا به میدان نگذاشته است!» (۴۹)

برگردیم به افاضات دکتر علی شریعتی، جامعه‌شناس و اسلام‌شناس معروف مسلمان! اما این‌که چرا به قول شریعتی: «هدف حکومت اسلامی، تحقق تمام حقوق فردی (مردم) جامعه نیست» نگاهی می‌کنیم به مفهوم ویژه‌ی واژه‌ی «حقوق فردی» براساس قوانین شناخته شده‌ی حقوق بشر؛ در همین راستا، نگاهی هم به موضوع «رام کردن انسان‌ها» می‌اندازیم، تا ببینیم که این مفاهیم، در تبیین‌های بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر، چه تعریفی دارند؟!

برای ساده کردن کار و امکان مراجعه‌ی مستقیم، من، متن بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر را، در پایان همین کتاب، کلیشه کرده‌ام، تا نشان بدهم که اولاً انسان، از نظر حقوقی، یک «موجود» تعریف نمی‌شود، و تنها جریان‌های ضد بشری هستند که به خودشان اجازه می‌دهند «انسان عاقل و بالغ و آزاد» را یک «موجود» تعریف کرده، بکوشند او را «رام» کنند. ثانیاً مفاهیم اساسی حقوق بشر، در رابطه با انسان و به ویژه «حقوق فردی» او، در قرن بیستم و بیست‌ویکم، شکل، محتوا، تعریف و حتی تفسیر مشخصی دارد، و کسانی که حقوق انسان‌ها را به روایی دیگر تعریف می‌کنند، یا آنانی که «هدفشان، تحقق حقوق فردی (مردم) در جامعه نیست» - خود - از نظر بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر، در جرگه‌ی متجاوزین به حقوق انسان‌ها، مجرم تعریف می‌شوند.

پیشنهاد می‌کنم که قبل از خواندن ادامه‌ی این بحث، نگاهی به بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر بیندازیم، تا میزان تفاوت دریافت این علمای شیعی را، با مفاهیم شناخته شده‌ی جهانی حقوق بشر دریابیم! حال برگردیم به بررسی وضعیت اندیشه و رفتار «طیف دوم»!

اما اگر آیت‌الله سید محمود طالقانی و مهندس مهدی بازرگان، در اوایل انقلاب ۵۷، در توهمی ناشیانه، برای برقرار کردن حکومت اسلامی تبیین شده - بر اساس کتاب‌های سیدروح‌الله خمینی و علی شریعتی - قلمی و قدمی زده‌اند، یاران دیگر ایشان - از همان نهضت (مذهبی) آزادی - اکنون و پس از گذشت بیش از دو دهه، با توجه به کارنامه‌ی درخشان (!) طیف اول، هم‌چنان و هنوز هم، بر تئوری‌های پیشینشان - مبنی بر همسویی با طیف اول - با «اصرار و تاکید» پای می‌فشارند. و با این که خود - به نوعی - قربانی همین نظام هستند، تا بن استخوانشان، از ایشان حمایت می‌کنند. عزت‌الله سبحانی - یکی از همین ابواب «طیف دوم» - در یکی از سرمقاله‌های نشریه‌ی «ایران فردا» برای دلداری دادن به طیف اول یا جناح راست، و مطمئن کردنشان، از تصور «باطل» هرگونه جان‌نشین‌سازی، می‌نویسد: «پس درد آن‌ها (جناح راست) درد دنیاست، درد حکومت، قدرت سیاسی و اقتصادی خودشان است، نه ملت. به این جهت است که راه رقابت و خصومت و نفرت و خشونت را برگزیده‌اند. اگر چنین نبود به چه دلیل و «مجوز شرعی» و «فانونی» و انسانی و عقلی، «جماعتی را که ایمان به اسلام و التزام به قانون اساسی» را با «صراحت و تاکید» ابراز می‌دارند، به انواع تهمت‌ها و نسبت‌های ناشایست متهم

نمی‌کردند... پس شما انحصارگرایانِ قدرت، داستان خودی و غیرخودی را اختراع کرده‌اید، تا شاید "اصلاح‌طلبان درون حاکمیت" را - که به‌واقع "آخرین فرصت نجات نظام" از انحطاط و فساد و فروپاشی است - از نزدیک شدن به جریان ملی/ مذهبی‌ها بترسانید ... آن منابع طبیعی (نفت، جنگل و معادن) روی به انتمام و تخریب می‌روند، ولی اسلام تمام نمی‌شود، ولی حضور و نفوذ و "محبوبیت ۱۳۰۰ ساله"ی آن در ایران، تمام می‌شود ... اصل دعوا ما (با جناح راست) این است که همه‌ی نحله‌های فکری و سیاسی، جزو این ملت‌اند و همه، حق حیات و برخورداری از "حقوق اساسی مصرح در قانون اساسی" را دارند ... (واقعیت این است که) در روند اصلاح در کشور، هیچ‌کس به دنبال حذف و نابودی جناح راست نیست...» (۵۰)

تئوری مهندس عزت‌الله سبحانی، روشن‌تر از آن است که نیازی به تشریح داشته باشد. همین بس که نگرانی همه‌ی سران "طیف دوم" نه از سرنوشت رقت‌بار مردم ایران - با تمام تنوعی که در باورها دارند - بلکه تنها به عنوان "آخرین فرصت نجات نظام" و برای از دست رفتن "محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام" در ایران، و نجات جانِ محتضر نظام ولایت مطلقه‌ی فقیه است. اگر هم حقی برای مردم ایران "از همه‌ی نحله‌های فکری و سیاسی" می‌شناسد، تنها در سایه‌ی "قانون اساسی حکومت اسلامی مبتنی بر ولایت مطلقه‌ی فقیه" متصور است؛ که سنگسار و قصاص و ترورهای دولتی، سرلوحه‌ی آن است. طیف اول هم "بیهوده می‌ترسد. هیچ‌کس در پی حذف و نابودی جناح راست نیست." من در ادامه‌ی همین بحث، نگاهی هم به "محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران" خواهم انداخت. و میزان این محبوبیت و چگونگی مسلمان شدن و شیعه شدن ایرانیان را، در سه سرفصل مختلف؛ حمله‌ی اعراب، تسلط شاهان شیعه‌ی صفوی، چگونگی استمرار حکومت کنونی اسلامی بر ایران را، با آوردن چند نمونه‌ی محکم تاریخی نشان خواهم داد. فعلا برگردیم بر سر "دعوا بین طیف اول و دوم؛ یعنی موضوع استبداد و آزادی!"

از سوی دیگر سیدجوادی معتقد است که: «اما طیف دوم با گرایش‌های مذهبی خود، به سابقه‌ی اندیشه‌ی اجتماعی و تجربه‌ی سیاسی خود، با خشونت، تهاجم و "انحصارگرایی" مخالف بود؛ با فرهنگ گفت‌ووشنود سیاسی آشنایی داشت... بنابراین، نه این‌که با ولایت فقیه مخالف بود، بل‌که اصولاً مبارزه‌ی این طیف - با همه‌گونه تنوع در سلیقه و نگرش - با رژیم شاه، "مبارزه با ولایت مطلقه‌ی او (شاه)" بود.» (۵۱)

در رابطه با مخالفت طیف دوم با "خشونت، تهاجم و انحصارگرایی" و آشنایی ایشان، با "گفت‌ووشنود سیاسی" نمونه‌هایی را که تاکنون، در رابطه با دکتر علی شریعتی و آیت‌الله سیدمحمود طالقانی داده‌ام، کافی است. در راستای شکافتن زمینه‌های نظری و عملی این طیف، همین بس که ایشان، نه تنها با گفت‌ووشنود سیاسی، میانه‌ای نداشته‌اند، بلکه "خشونت، تهاجم و انحصارگرایی" را هم، وظیفه‌ی شرعی و دینی‌شان، ارزیابی می‌کرده‌اند. همسویی و همراهی این طیف مؤسس جمهوری اسلامی، با طیف اول، در رابطه با سرکوب دگراندیشان، گواه دقیقی بر این ادعاست. اما در رابطه با مبارزات پی‌گیر دو جریانِ مؤسس حکومت اسلامی - با ولایت مطلقه‌ی شاه - دکتر حسین رزمجو، در کتاب "پوستین وارونه" برای تبرئه کردن دکتر علی شریعتی، از همکاری با ساواک - یا موافقت ساواک با مبارزات اسلامی او - پس از شرح و بسط‌هایی دلسوز می‌نویسد: «اصل قضیه این است که در آن زمان که دکتر شریعتی، همچون دیگر شخصیت‌های شایسته‌ی انقلاب اسلامی‌مان، نظیر شهید دکتر بهشتی و شهید باهنر، که با سازمان کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش، همکاری می‌کردند، و به تالیف کتاب درسی، در زمینه‌ی تعلیمات دینی، برای مدارس کشور مشغول بودند، او (دکتر شریعتی) هم در وزارت فرهنگ، به فراهم کردن طرحی برای باسواد کردن بزرگسالان، و طرح دیگری برای فلسفه‌ی آموزش و پرورش انقلاب آموزشی ایران - بر اساس سنت‌های دانشگاهی ایران گذشته (بازگشت به خیش!) در تمدن درخشان اسلامی تهیه کرده است.» (۵۲) و البته، معلوم نیست، وقتی که این علماء "با سازمان کتاب‌های درسی وزارت آموزش و پرورش، همکاری داشته، به تالیف کتاب درسی، در زمینه‌ی فرهنگ، و فراهم کردن طرحی، برای باسواد کردن بی‌سوادان، و طرح دیگری بر اساس سنت‌های دانشگاهی ایران گذشته" مشغول بوده‌اند، چرا همان اول به حکومت رسیدنشان، رئیسشان، خانم دکتر فرخرو پارسا را، که وزیر همان وزارت آموزش و پرورش، و در واقع رئیس عالی‌هی همه‌ی ایشان بوده است، به تیغ تیزشان اعدام کرده‌اند؛ اما خود این علما - یعنی همکاران و تحت مسئولین خانم دکتر فرخرو پارسا - جان بدر برده، بر کرسی زعامت پست‌های کلیدی حکومت اسلامی تکیه زده‌اند؟! دکتر حسین رزمجو در ادامه‌ی "افشاگری‌هایش" در رابطه با شیخ مرتضی مطهری می‌نویسد: «... پس باید گفت که خدای نخواست، شخصیت‌های مذهبی (ای)، نظیر محمدتقی فلسفی و مرحوم شهید مطهری را که در آن زمان، سخنرانی‌های رادیویی داشتند، و یا در مجلاتی نظیر زن‌روز، مقالات سیاسی می‌نوشتند، بر این قیاس باید همکار "سی، آی، ا" باشند... (با آزادی

چاپ کتاب‌ها و نوشته‌های دکتر شریعتی، به واسطه‌ی وابستگی او به ساواک و همکاری‌اش با رژیم (شاه) بوده است... پس براین قیاس نشر مقالات ارزنده‌ی شهید (مرتضی) مطهری را هم که با عنوان "درباره‌ی مسأله‌ی حجاب" در کنیف‌ترین مجله یا رنگین‌نامه‌ی آن روزگار، یعنی "زن‌روز" چاپ و منتشر می‌شد - العیاذبالله - به این حساب باید گذاشت که آن شهید فرزانه نیز، همبسته‌ی رژیم و همکار با ساواک بوده است؟!» (۵۳) البته من به سختی مدعی حسین رزمجو قضاوت نمی‌کنم. و اعلام هم نمی‌کنم که شماری از این دو جماعت (طیف اول و دوم) دعاگویان شاه شیعه، "شاه‌ها سپاس گویان" و توابعین زندان‌های پهلوی دوم بودند؛ اما بر این باورم که ایشان، هرچه کرده‌اند، مسلماً مبارزه با "ولایت مطلقه‌ی شاه" نبوده است. تهرانی در کتاب "نگاهی از درون به جنبش چپ ایران" در رابطه با مبارزات ضد "ولایت مطلقه‌ی شاهنشاهی" کسی نظیر دکتر سیدمحمدحسین بهشتی، می‌نویسد: «تاکید من، در باره‌ی عدم فعالیت سیاسی این انجمن‌ها (انجمن‌های اسلامی خارج از کشور) از این جهت است که کسانی مانند بهشتی که مسئولیت مسجد هامبورگ، در آلمان را بر عهده داشتند، اصولاً مانع هرگونه فعالیت، علیه رژیم شاه بودند. حتا زمانی که پارساانزاد در ایران دستگیر شده، و کنفدراسیون، قصد برقراری و انجام اعتصاب غذا را - به حمایت از زندانیان سیاسی (ایران) در سراسر اروپا - برعهده داشت، چندین بار در هامبورگ، به بهشتی مراجعه شد، تا مسجد محل را برای اعتصاب غذا، در اختیار دانشجویان بگذارد، که او با صراحت رد کرد و اعلام کرد: ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم.» (۵۴) و شخص سیدروح‌الله خمینی، "پی‌گیر ترین مبارز ضد ولایت مطلقه‌ی شاه" در رابطه با مبارزات رهبری شیعه، با "ولایت مطلقه‌ی شاه" در کتاب "کشف‌الاسرار"ش می‌نویسد: «اگر فقها و مجتهدین، گاهی با شخص سلطانی مخالفت کردند، مخالفت آن‌ها، با همان شخص بوده، از باب آنکه بودن او را مخالف صلاح کشور تشخیص دادند؛ وگرنه با اصل اساس سلطنت، تا کنون، از این طبقه، مخالفتی ابراز نشده، بلکه بسیاری از علمای بزرگ عالی‌مقام، در تشکیلات مملکتی، با سلاطین، همراهی کردند... هر قدر هم دولت یا سلاطین، با آن‌ها بدسلوکی کردند، و به آن‌ها فشار آوردند؛ باز با اصل سلطنت و حکومت، مخالفتی از آن‌ها بروز نکرده، و تواریخ، همه در دست است و پشتیبانی‌هایی که مجتهدین از سلاطین کردند در تواریخ مذکور است.» (۵۵)

این از مبارزات پی‌گیر دو طیف موسس جمهوری اسلامی، با ولایت مطلقه‌ی شاه! واقعیت این است که "اگر" این دو طیف، در دوران شاه، مبارزه‌ای هم کرده‌اند، نه به دلیل عدم باورشان به موضوع ولایت مطلقه‌ی شاه، که دقیقاً به دلیل مخالفتشان با حکومت غیردینی شاه بوده است، و تلاش پی‌گیرشان، برای رسیدن خودشان به قدرت. به تعبیری دیگر، این دو طیف، حکومت شاه را، به این دلیل نامشروع می‌شناخته‌اند که در باورشان، هر حاکمی - بجز رهبری شیعه - "غاصب حق علی" تفسیر می‌شود. این باور هم از آن جا ناشی می‌شود که شیعه، اساساً حضرت علی را شایسته برای خلافت و جانشینی حضرت محمد می‌شناسد، و خلفای راشدین - یعنی ابوبکر و عمر و عثمان - را هم، همگی غاصبان حق این جانشین "واقعی" پیامبر تفسیر می‌کند. در تفسیر این تئوری هم، همه‌ی حاکمان غیرمذهبی - که به نام اسلام حکومت نکرده‌اند یا عمامه نداشته‌اند - همین تعریف را داشته، "ظلمه" تعریف می‌شوند. بر همین اساس، از نظر ایشان، کسانی هم که در ادارات دولتی، به کار و فعالیت - برای نوسازی کشور و یا گذران زندگی‌شان - مشغول بوده‌اند، همگی "عمله‌ی ظلم و ظلمه" شناخته می‌شده‌اند! در این رابطه می‌توان در پیرامون‌مان، از کسانی یاد کرد، که با این که کارمند دولت بوده‌اند، اما به دلیل همین "اکراه" و این دستور دینی، حقوق ماهانه‌شان را به ملایبی می‌داده‌اند؛ تا از کارمزدشان "رد مظالم" کرده، درصدی از آن را برای خودش برداشته، باقی‌مانده‌ی آن را "طیب و طاهر" در اختیار ایشان قرار دهد. تا این شیعیان، بدون نگرانی از موضوعی به نام "نیم‌سوز" در جهان باقی، با خیال راحت، به مصرف باقی‌مانده‌ی حلال‌شده‌ی کارمزدشان بپردازند. خوشبختانه علی میرفطروس در دو جلد کتاب "مقدمه‌ای بر اسلام شناسی" با استناد به اسناد تاریخی بسیار مستند و جالب - بر این تئوری شیعه که خلفای راشدین، غاصب حق علی هستند، خط بطلان می‌کشد، و با نشان دادن شیوه‌ی به حکومت رسیدن علی، میزان محبوبیت او، هم‌چنین نقش مشورتی حضرت علی، در تمام دوران ۲۵ سال حکومت خلفای راشدین، او را به نوعی، همراه، همکار و مشاور ایشان، در موضع حکومت اسلامی نشان می‌دهد. حتا زمانی که مردم مصر و دیگر سرزمین‌های مفتوحه، بر عثمان - به دلیل گماردن اقوامش در پست‌های کلیدی حکومتی و فساد او و والیان‌ش - می‌شورند، علی، دو پسرش را به عنوان "بادیگارد" بر در خانه‌ی عثمان می‌گمارد، و پس از کشته شدن عثمان هم - به دست مردم - هر دو پسرش (حسن و حسین) را مورد مواخذه‌ی شدید قرار می‌دهد و ایشان را کتک می‌زند. «امام حسن و امام حسین نیز، برای دفاع از عثمان، با توده‌های شورشی به سختی جنگیدند، تا جایی که عثمان از آنان خواهش کرد، تا دست از جنگ بردارند. اما امام حسن و امام حسین "همچنان جنگ می‌کردند و به خاطر عثمان، فداکاری می‌نمودند.»

«وقتی عثمان کشته شد، امام حسن و امام حسین، داخل خانه‌ی او شدند، و «عثمان را دیدند که جان داده‌است، پس بگریستند.» چون خبر قتل عثمان، به حضرت علی رسید، سراسیمه و شتابان، به خانه‌ی عثمان رفت و آشفته و غمین، به امام حسن و امام حسین، فریاد کرد: «چطور شما دم در خانه بودید و امیر مومنان (یعنی عثمان) کشته شد؟» پس سیلی محکمی به صورت امام حسن نواخت، و مشت‌های به سینه‌ی امام حسین کوبید. در جنگ با توده‌های شورشی، امام حسین، مجروح شد و سر قنبر (غلام حضرت علی) نیز شکست» (۵۶)

«از این نامه که در نهج‌البلاغه و دیگر منابع تاریخی، موجود است، بخوبی برمی‌آید که در صدر اسلام - برخلاف تصور شیعیان تند رو - مناسبات حضرت امیر با ابوبکر، عمر و عثمان، تا حدی دوستانه بود. و چنانکه مدارک تاریخی نشان می‌دهد، غالباً سه خلیفه‌ی نخست - در معضلات امور - با علی (ع) مشورت می‌کردند. و تعالیم و راهنمایی‌های آن مرد خیرخواه را به کار می‌بستند. دوستی حضرت علی، با عمر به حدی بود که عمر، دختر دوازده ساله‌ی حضرت امیر را به زنی خواست، و علی با این درخواست موافقت فرمود.» (۵۷) متأسفانه هیچ‌یک از متولیان اسلام حکومتی و حکومت شیعی، در تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی خونریز اسلام - نه فقط بر ایران، که در همه‌ی پهنه‌ی گسترده‌ی تصرف شده، توسط اعراب مسلمان - نمی‌تواند نمونه‌ای از یک حکومت اسلامی مردم‌سالار، ضد استثمار، و در راستای بهبود زندگی مسلمانان (دگراندیشان پیشکش) نشان بدهد. آنچه را که متولیان اسلام راستین، یا جمهوری دموکراتیک اسلامی، یا تشیع علوی، یا اسلام ناب محمدی - به عنوان مدینه‌ی فاضله‌شان - نقل کرده‌اند، در واقع آرزوها و تخیلات خودشان است که به محمد و علی و دیگران، نسبت داده‌اند. به همین دلیل، و به دلیل عدم وجود یک دولت مردمی، انسانی، غیرخشونت طلب و نافی استثمار در حکومت‌های اسلامی و شیعی، این متولیان، به اسطوره‌سازی پرداخته، به تئوری مهدی موعود آویخته‌اند. در رابطه با حکومت اسطوره‌ای علی هم، تمام این متولیان شیعه، تنها با شعار سر کرده‌اند تا با مراجعه به واقعیت‌های تاریخی. به همین دلیل هم، با این حاکم اسلامی (علی) بیشتر عقیدتی و متعصبانه برخورد کرده‌اند؛ تا بر مبنای مستندات تاریخی. و برای این که «فضولی» تاریخ نویسان بی‌نظر را درز بگیرند، «اندیشه و جستجو» در تاریخ را «گمراهی» تعبیر و تفسیر کرده‌اند، و به جستجوگران هم، اتهاماتی نظیر مرتد و کافر و مشرک و باغی و باغی و مفسد فی‌الارض ... زده‌اند. در یک نمونه‌ی تاریخی دیگر، مبارزات هماهنگ و «نسبتاً مشابه» همه‌ی روحانیون، در دوران رضا شاه، در رابطه با داستان کشف حجاب هم، به همین دلیل بوده است. من در ادامه‌ی همین کتاب، نگاهی فانتزی به «مبارزات نسبتاً مشابه همه‌ی علمای شیعه» در رابطه با داستان «کشف حجاب رضا شاهی» می‌اندازم، تا نشان بدهم که: رفتار همگون همه‌ی این متولیان تشیع، تنها به دلیل خاستگاه و ریشه‌ی نظرگاه‌های ایشان، چنین تشابهی دارد. فعلاً برگردیم بر سر مبارزات طیف دوم و دعوای بین استبداد و آزادی!

واقعیت این است که در این‌روزها، پافشاری چندجانبه‌ی جناح محکوم (طیف دوم) و تذکرهای دوستانه‌اش به حکومت اسلامی - برای حفظ کبان و بیضه‌ی اسلام - تنها به این دلیل است که حکومت کنونی حاکم بر ایران را، اسلامی و مشروع می‌شناسد. اختلافی هم اگر هست، خرده حسابی با شخص علی اکبر هاشمی رفسنجانی و سیدعلی خامنه‌ای است، نه موضوع اساسی و محوری حکومت اسلامی و ولایت فقیه. این موضوع هم به دلیل خصلت «ملوک‌الطوایفی» رهبری شیعه و تنوع مجتهدین مختلف، در این مذهب، چنین شکلی دارد. موضوع جدیدی هم نیست. اگر هر فقیه دیگری هم، در جایگاه سیدعلی خامنه‌ای قرار می‌گرفت، کسانی پیدا می‌شدند که او را به رسمیت نشناسند، و جانشین دیگری را، برای پست ولایت فقیه‌ی، در نظر داشته باشند.

به تعبیری دیگر، «برخی» از ایشان، با استبداد مذهبی شاهان پهلوی مخالف بوده‌اند، اما اتوپیا و مدینه‌ی فاضله‌شان، خود، تبلور نوعی استبداد دینی است، که در لوایح شیخ فضل‌الله نوری، دقیقاً تبیین شده است. به همین دلیل هم، بنا بر باور و دریافتشان، از موضوع مرجعیت و حکومت اسلامی، به «سادگی، و به دلایل شرعی، منزلت سیاسی، اجتماعی و اخلاقی‌شان را، زیر پای ولایت مطلقه‌ی سیدروح‌الله خمینی و دستیارانش، قربانی کردند» و باز هم می‌کنند. به قول سیدجوادی: «و این همان غفلتی است که هرگز بر مهندس بازرگان و دوستان او، در نهضت آزادی و دولت موقت، یا به قول خود آن‌ها، طیف ملی/ مذهبی‌هایی که «به عنوان تکلیف شرعی!» صلاحیت و منزلت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی خود را، وسیله‌ی استقرار و تحکیم استبداد مطلقه‌ی خمینی و باند بهشتی و رفسنجانی قرار دادند، قابل بخشایش نیست.» (۵۸) اما این رفتار نه تنها ناشی از ساده لوحی و ساده‌اندیشی «طیف دوم» نبود؛ بلکه ایشان، با این‌که اکثراً در غرب تحصیل کرده، با فرهنگ، تمدن و مدنیت - در سال‌های اقامتشان در غرب - آشنا شده‌اند، اما بنا بر باورهای دگم و مذهبی‌شان، به نوعی، محلل مشروعیت تراشیدن، برای طیف اول و در راس ایشان، شخص سیدروح‌الله خمینی بوده‌اند. به قول خود

سیدجوادی: «به عبارت دیگر، طیف مهندس بازرگان و مذهبی‌های طرفدار حکومت "قانون" ساده‌لوحانه و دور از هرگونه تعقل و تفکر منطقی و عینی سیاسی و تاریخی، به صورت ابزار و وسیله‌ی انتقال نظام سیاسی کشور - از يك استبداد مطلقه به استبداد مطلقه‌ی دیگر - درآمدند» (۵۹) و البته می‌توان از طرفداران "قانون" در حکومت اسلامی، پرسید که مقصودشان از "قانون" زیر چتر حکومت اسلامی، چیست؟ و ایشان اساساً چه قانونی را در نظر دارند؟ آیا منظورشان قوانین اسلام است؟ قوانین جمهوری اسلامی است؟ قوانین انقلاب کبیر فرانسه است؟ قوانین ناشی از انقلاب مشروطه است؟ برای من، به عنوان يك ایرانی، قواعدی را که این طیف از واژه‌ی "قانون" در نظر دارد، اساساً مفهوم نیست. آنچه که از رفتار خود ایشان، مستفاد می‌شود، نظر ایشان، به قوانین اسلامی قرآن و حکومت اسلامی است، که ۱۸۰ درجه با قوانین شناخته شده‌ی حقوق بشر و بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر، زاویه دارد. به همین دلیل هم، طیف دوم، بیش از آن که يك تعریف جدی، اساسی، اصولی و واقعی، از قانون و حقوق شهروندی، جامعه‌ی مدنی، آزادی، حقوق دگراندیشان و مفاهیمی از این دست بدهد، با مخلوط کردن مفاهیم اسلامی و مفاهیم شناخته شده‌ی جهانی از قانون و حقوق انسان‌ها، اساساً وارد بحث مفهوم قانون نشده، واژه‌ی "قانون" را مبهم می‌گذارد.

اما به طور مشخص، طیف اول، در این رابطه، دقیق‌تر و بر اساس موازین دینی‌اش عمل می‌کند، و استنادش به قوانین اسلامی، برای کسی که "از بیرون در این حکومت دینی، نظر می‌کند" مشخص و روشن است؛ اما طیف دوم، به دلیل قرار گرفتنش مابین دو صندلی لرزان، از جریان ملی/مذهبی‌ها، تصاویری مبهم و نامشخص ارائه می‌دهد، که به هیچ‌وجه قابل سرمایه‌گذاری و توجه نیست. در رابطه با موضوع ساده‌اندیشی و ساده‌لوحی طیف دوم هم، باید تاکید کرد که طیف مهندس مهدی بازرگان و یاران دور و نزدیک او، نه تنها ساده‌لوح و ساده‌اندیش نبودند، بلکه بنا بر باورها و اعتقادات مذهبی‌شان، چاره‌ی دیگری - بجز همان کاری که کرده‌اند - نداشتند، و با تمام تخصص و گرایش‌های بظاهر ملی‌شان - به دلیل حضور باور خطرناک شیعی به امام، رهبر و مجتهد - خود را وسیله‌ی به قدرت رساندن باند جنایتکار استبداد مذهبی قرار داده‌اند. اگر هم تلاش نافرمانی، زیر پوشش ملی‌گرایی و حکومت قانون کرده‌اند، پوزیسیونی توخالی بیشتر نبوده است. به بیانی دیگر "طیف دوم" با خالی کردن پشت مردم، از حضورش در صحنه‌ی سیاسی کشور - چه اجباری و چه اختیاری - تنها از رهبر مذهبی‌اش اطاعت کرده است، و به همین دلیل هم، هیچ حرجی بر ایشان نیست. و اگر ایشان "منزلت سیاسی" خود را وسیله‌ی تحکیم پایه‌های قدرت حکومت و ولایت مطلقه‌ی باند بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای قرار داده‌اند، همان کاری را کرده‌اند که تکلیف شرعی و واجب کفایی مذهبی‌شان بوده است. کسانی نظیر آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، مهندس عزت‌الله سبحانی، دکتر علی شریعتی و مهندس مهدی بازرگان - که به عنوان شاخص‌های اسلام معتدل معرفی می‌شوند - اگر تلاشی کرده‌اند، یا دست و پای هم زده‌اند، تنها در دعوای مشخص و شخصی با رفسنجانی‌ها و خامنه‌ای‌ها بوده است و نه تفاوتی در تعبیر ولایت فقیه‌ی از اسلام و شیعه‌ی حکومتی. در همین راستا، نگاهی بکنیم به تعبیر علی شریعتی، از موضوع "اختلاف سلیقه" با علمای شیعه! شریعتی در کتاب "مذهب علیه مذهب" می‌نویسد: «پس این شایعه از کجا پا گرفته که من، مخالف علماء و حوزه‌ی علمیه هستم؟! ... مسأله‌ی دیگری که بسیار مهم است این است که می‌کوشند تا به انواع حيله‌ها، ما را به عنوان عده‌ای یا فرد و یا افرادی که با روحانیت مخالفند، جلوه دهند. به این عنوان حمله می‌کنند و هدفشان این است که ما را وادارند - تا به عنوان دفاع از خود - به روحانیت حمله کنیم، و این حمله در جامعه، به این شکل تجلی کند که گروهی یا قشری یا عده‌ای از روشنفکران (مذهبی) این جامعه با روحانیت مخالفند... (ممکن است این روشنفکران مذهبی) انتقاداتی، به شیوه‌ی "تبلیغ مذهبی" یا شیوه‌ی تحلیل بعضی از مسائل اعتقادی داشته باشد. ممکن است با روحانی یا روحانیت - در بعضی از مسائل - اختلاف سلیقه داشته باشد، و ممکن است (که) با فلان عالم مذهبی - روحانی‌ای که عالم جدی مذهبی است و روحانیت واقعی دینی - اختلاف فراوانی داشته باشم، و او به شدت به من بتازد، و من به شدت به او حمله کنم؛ اما اختلاف من با او، اختلاف پسر و پدری است در داخل خانواده، و وقتی که به همسایه و بیگانه (مردم و غیرخودی‌ها) می‌رسد، ما يك خانواده هستیم.» (۶۰) هم چنین، نظرگاه علی شریعتی نسبت به روحانیت شیعه، در گفت‌وگویی - در تاریخ ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ در حسینیه‌ی ارشاد - به خوبی، تبیین، تشریح و تاکید شده است: «... اما راجع به علمای اسلامی، این را می‌خواهم ادعا کنم، و ده‌ها قرینه و نمونه‌ی عینی، بر اثبات آن دارم، که از میان نویسندگان و سخنرانان و فضلاء اسلامی معاصر، هیچ کس - البته در حد امکانات و نوع کار و کاراکتر خودش - به اندازه‌ی من، "افتخار دفاع جدی و موثر عملی و فکری"، از این جامعه‌ی گرانقدری که امید بزرگ و سرمایه‌ی عزیز ماست (یعنی روحانیت شیعه) را نداشته است.» (۶۱) گره‌ی اصلی بحث هم، همین جاست. تمام کسانی که به عنوان سران طیف دوم معرفی شده‌اند، به دلیل مخدوش کردن مرز بین دین و حکومت، و همچنین باورشان به شیوه‌های سنتی حکومت اسلامی - با هر شکلی - ناگزیر از تن دادن به سرنوشت محتومشان هستند. کما این که

دیگرانی، از همین "طیف دوم" در سال‌های تغییر هزاره، با "سال‌ها احتیاط و تاخیر و شرمندگی" با دزدیدن شعارهای انقلاب کبیر فرانسه، مبانی حقوق بشر... و تعابیری از این دست، می‌کوشند که کلیت "اسلام در حکومت" را نجات بدهند، و نه مردمی را که این همه سال، زیر تیغ رهبری شیعه، به فلاکت افتاده‌اند. «اندیشه‌های آقای سروش هم، همان تشیع علوی و اسلام نبوی دکتر علی شریعتی و مجاهدین است؛ با این تازگی که پس از تجربه‌ی خونین ۱۷ ساله‌ی حکومت اسلامی (تا زمان نوشتن کتاب گفتگوها) آقای سروش، اینک، با احتیاط و شرمندگی و تاخیر، از جدایی دین و سیاست، حرف می‌زند؛ با این حال باید بدانیم که این موضع‌گیری - اساسا - برای حفظ و نجات اسلام است، و نه برای استقرار آزادی و دموکراسی در ایران. متفکرانی مانند آقای سروش؛ اگر بخواهند روزی بین اسلام و آزادی، یکی را انتخاب کنند، آن یکی حتما اسلام خواهد بود و نه آزادی.» (۶۲) به این دلیل روشن و با این بندبازی که اصولا: «او (سروش) ابتدا موضع‌گیری طرفداران حکومت عرفی را - که می‌گویند با ترویج تسامح، کنار گذاشتن جنگ ایمان‌ها و واگذاری امر دین "به حیات درونی" افراد، حکومت‌ها باید کار خود را به "تدبیر در امور جامعه" و حفظ حقوق مشترک آدمیان" منحصر کنند، ناشی از "بی‌یقینی" معرفی می‌کند، و به آنها حمله می‌برد؛ که با کار خودشان، رضای خالق را فدای رضای مخلوق می‌کنند. و ادله‌شان برای آن‌هایی مفید است که "از بیرون در دین نظر می‌کنند" و به درد انسان دینی و جامعه‌ی دینی نمی‌خورد. و "شعار بی‌معنی جدایی دین از سیاست" اصل مسلم "یکی بودن دیانت و سیاست" را نقض می‌کند، و حال آنکه "در یک جامعه‌ی دیندار" ... سیاست نمی‌تواند دینی نباشد.» (۶۳)

اما داستان "محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران!"

من، در کتاب "پشت دروازه تهران" به روشنی "محبوبیت" ۱۳۰۰ (۱۴۰۰) ساله‌ی اسلام در ایران و چگونگی به حکومت رسیدن اسلام و تشیع را تشریح کرده‌ام، با این حال، برای کسانی که به آن کتاب دسترسی ندارند، با آوردن چند سند و مدرک تاریخی، میزان این "محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام در ایران را" - که مهندس عزت‌الله سبحانی، سخت‌نگران پایان یافتن آن است - بار دیگر، و با اسنادی دیگر، نشان می‌دهم. «دهقانان پارسی، مقاومت دلیرانه و ممتدی در مقابل اعراب ابراز داشتند. اعراب، لشکر دهقانان را که شهرک، مرزبان پارسی، در راس ایشان قرار داشت، در طی پیکاری خونین، در ریشهر نزدیک توج، شکست دادند. استخر به موجب عهدنامه‌ای که در سال ۶۴۸ میلادی (۲۸ هجری) با ابوموسی اشعری منعقد نمود، سر به فرمان تازیان نهاد. ولی سال بعد ساکنان آن شورش کرده، افراد پادگان عرب را به قتل رساندند. اعراب بی‌درنگ استخر را محاصره کرده، تسخیر نمودند و ویران ساختند و قریب به ۴۰ هزار تن از مردان را به هلاکت رسانده، زنان و کودکان را به بردگی بردند (۶۴۹ میلادی/ ۲۹ هجری) پیشوایان عرب به هنگام تسخیر پارس، اراضی بسیاری را به تصرف خویش در آورده، غصب کردند ... در جریان تسخیر ایران، نواحی بسیار زیان دیدند و اسیران فراوان، از ذکور و اناث و "مردم صلحجوی شهرها و دهات" به ویژه از عراق و خوزستان و پارس، به بردگی برده شدند ... تسخیر ایران به دست اعراب، و ورود آن کشور در قلمرو خلافت، عواقب چندی به دنبال داشت. نخست آنکه تازیان - اعم از اسکان یافته یا چادر نشین - به صورت قبایل کامل، به ایران، نقل مکان کردند. به طوری که "و. و. بارتولد" خاطر نشان کرده، مهاجرت اعراب "اولا به شکل احداث اردوگاه‌های نظامی، که مسکن حاکم منصوب از طرف خلیفه نیز بوده، صورت گرفت، و ثانيا بدویان، اراضی معینی را تصاحب و تصرف کردند..." حتی در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) در بسیاری از شهرهای ایران، مثلا در قم، اعراب، اکثریت ساکنان را تشکیل می‌دادند و زبان عربی در بلاد حکمفرما بود.» (۶۴) «از درون چنین مکتبی بود که دین‌سالاری مطلقه‌ی روحانیت شیعه، عصر صفوی و عصر قاجار، و در سال‌های پایانی قرن بیستم، دین‌سالاری مطلقه‌ی روحانیت فقیه، سر برآورد؛ روحانیتی که اکثر قریب به اتفاق کارگردانان آن - در زمان شاه اسماعیل و بخصوص شاه طهماسب اول - بر اثر کمبود فقهای شیعه، در خود ایران، به صورت کالایی وارداتی، از جبل‌عامل لبنان، شام، عراق عرب و بحرین، به ایران آورده شدند. ولی با آنکه در ایران، به مال و مقامی فراوان، دست یافتند، (اما) هیچ‌وقت، نه خود را واقعا ایرانی دانستند، و نه از دم و تحقیر "اعاجم" (ایرانی‌ها) در همه‌ی شرایط، خودداری کردند.» (۶۵)

«در این ایام، ملای باسوادی در ایران داشتیم که کتاب‌های بسیار، خود او و پدرش، به زبان فارسی و عربی نوشته‌اند. و اساس تشیع، در ایران، به سعی این دو نفر، محکم‌تر شد، و بدین سبب، مردم متعصب، به آن دو نفر، بسیار معتقدند و نمی‌شود به کفش آن‌ها، کفشک گفت! ولی از لحاظ وضع مملکت و حتی از لحاظ خود مذهب شیعه هم که به مساله بنگریم، بقدری این دو نفر خرافات وارد این مذهب کردند، و ایجاد تعصب در میان مردم کردند، و آخوند و اهل دین را بر همه‌ی امور مملکت، مسلط ساختند، و دستگاه دولت را ضعیف و سست کردند؛ که شاید در هیچ دوره‌ای، هیچ دو نفری نتوانسته بودند عشر آن‌ها، از این قبیل زیان‌ها، به ملت ایران برسانند. ملا محمد باقر مجلسی، پسر ملا محمد

تقی مجلسی، شاید برای مال دنیا و به حرص سیم و زر نبود که دست به خون مخالفان تشیع دراز می‌کرد. و همه نوع آزار و شکنجه را در حق هرکس - از سنی و صوفی و درویش و زردشتی و یهودی و عیسوی - بلااستثناء جایز می‌دانست.» (۶۶)

مهدی اصلانی - یکی از جان‌بدر بردگان کشتار تابستان ۶۷ - در رابطه با میزان این محبوبیت، و همدستی ضمنی طیف دوم، با این کشتار می‌نویسد: «قتل عام و تسویه فیزیکی تابستان ۶۷ که به نظر من، با "توافق تمام پوزیسیون حکومتی" در مقطع خاتمه‌ی جنگ، به اجرا در آمد، امروزه ابعادی فراتر از مرزهای ملی و گستره‌ی جغرافیایی وطنمان یافته... است... داستان تابستان ۶۷، داستان به صلابه کشیدن یک نسل ظاهراً بی‌تقصیر و ویران شده است... داستان مرتد ملی و فطری، ملحد بودن و ایمان آوردن، اتاق‌های تمشیت، دوربین‌های منتظر و فرم‌های انزجار، برای آنکه بگویی خود نیستی، داستان به نوبت ایستادگان مرگ، در کریدور رجایی‌شهر، داستان به نزد "هیئت" رفتن و پاسخ "مسلمانی یا نه؟" دادن. داستان... "چشم‌بندهای بی‌صاحب و دمپائی‌های پلاستیکی". عوعوی سگ‌ها و جست و جوی برادران نایافته در لعنت‌آباد. گورهای دسته جمعی و ناشناخته، سینه خراشیدن و لب‌گزیدن خواهران و "داغ بر دل پر خون نهادن" و رفتن. داستان خون و فریاد، تسلیم و مقاومت، پنهان‌کاری و بی‌تکلیفی، شکم‌دریدن و رگ‌زدن، تازیانه خوردن و تعزیر شدن، مرگ خودآگاهی و بر سر دار بلند ایستادن، داستان همه‌ی پایمال شده‌ها و سرکوب شدگان میهن، داستان تابستان تلخ ۶۷... «... تمام کانال‌های ارتباطی ما با خارج، توسط مدیریت زندان قطع شد... تا یکشنبه‌ی موعود در شهریور ماه ۶۷ که نوبت بند ما - بند ۸ زندان گوهردشت - رسید...» (۶۷) دکتر رضا غفاری، در کتاب خاطرات یک زندانی، از زندان‌های جمهوری اسلامی می‌نویسد: «سرانجام از بند فرعی ۲۰ در طبقه‌ی هم‌کف، خیرهایی دایر بر تأیید نهایی اعدام‌های دسته‌جمعی دریافت کردیم. بندیان آنجا، رو به محوطه‌ی زندان بودند و از پنجره‌ای، آمد و رفت تریلی‌های بزرگ حمل گوشت را دیده بودند. گاهی در شبانه‌روز، چندین تریلی گوشت، از آنجا خارج می‌شد. آن‌ها در مورد این آمد و شده‌ها، کنج‌کاو شده، و با توجه به شایعه‌ها، ۲۴ ساعته کشیک داده بودند. روزی، یک تریلی، در میدان دیدشان می‌ایستد. درش باز می‌شود. پر از بسته‌های بلند بود. پاسدارها، به بالای بسته‌های بزرگ پلاستیکی رفته، بسته‌های مشابهی را روی آن، جای می‌داده‌اند، تا ظرفیت تکمیل شود. هر بسته، در یک کفن پلاستیکی، پوشیده شده، سر و تهش را بسته بودند. با توجه به حالت لغزان زیر پای پاسداران، می‌فهمند که محموله‌ها، چیزی جز اجساد اعدام شدگان نیست. کامیون‌های حمل گوشت، مدام، نعش‌های اعدامی‌ها را، به گورستان‌های گمنام می‌بردند. حمل اجساد، در فاصله‌ی دوماه مرداد و شهریور ادامه داشت.» هنوز گورستان‌های جمعی جنوب تهران، کشف نشده بود. جسدها را صدا صدتا، در چاله‌ها می‌ریختند و با عجله، با بولدوزر، رویشان را می‌پوشاندند. «باران سنگینی که به دنبال آن باریده بود، خاک‌ها را شست و اجساد قربانیان نمایان شد. سگ‌ها طعمه‌ی خوبی پیدا کرده بودند. به دنبال یک طوفان شدید، ساکنان حلبی‌آبادهای اطراف گورستان‌های جمعی، متوجه می‌شوند که سگ‌های ولگرد، در نقطه‌ای جمع شده‌اند. بدین ترتیب بود که اجساد زندانیان، شناسایی و قبرستان‌های مخفی، کشف شد. خبر به سرعت همه‌جا پیچید. پاسداران ولایت مطلقه‌ی فقیه، به سرعت دست به کار شدند. و منطقه را قرق کردند و با بولدوزر، به سرعت روی اجساد را پوشاندند. اما مردم حالا دیگر گورستان را شناخته بودند. «خانواده‌های هزاران زندانی اعدام شده، هنوز هم هر جمعه، بر سر مزار جمعی، گردهم می‌آیند و برای عزیزانشان - که در اسارت و مظلومیت، فهرمانامه جان داده‌اند - مویه می‌کنند. اینان غالباً برای افراد حلبی‌آبادها غذا می‌برند.» (۶۸) پرواند آبراهامیان در مقاله‌ای با عنوان کشتار تابستان ۱۳۶۷ در بخش "تفتیش عقاید" می‌نویسد: «در نخستین ساعات روز جمعه، ۲۸ تیرماه ۱۳۶۷ (۱۹ ژوئیه ۱۹۸۸) حصارهای آهنینی بر گرد زندان‌های اصلی سرتاسری ایران، کشیده شد. دروازه‌ها بسته و تلفن‌ها قطع شد. تلویزیون‌ها را از برق بیرون کشیدند، و از توزیع نامه‌ها، روزنامه‌ها و بسته‌های دارویی (در زندان‌ها) خودداری ورزیدند. ساعات ملاقات، منحل شد، و بستگان زندانیان را، از حول و حوش زندان‌ها پراکنده ساختند. به زندانیان دستور داده شد که در سلول‌های خود باقی بمانند. و از صحبت با نگهبانان و کارگران افغانی خودداری کنند. رفت و آمد به مکان‌های عمومی - مانند درمانگاه‌ها، کارگاه‌ها، قرائت‌خانه‌ها، تالارهای تدریس و حیاط‌ها - ممنوع شد. از آنجایی که زندانیان - هرکدام - مأمور مهار کردن دسته‌های مشابهی از زندانیان بودند، این امر باعث شد که زندانیان سیاسی؛ چپی‌ها از مجاهدین، سلطنت‌طلبان از غیر سلطنت‌طلبان، توابین (کسانی که توبه کرده و به صورت خیرچینان دستگاه درآمده بودند) از غیر توابین، مردان از زنان، کسانی که به زندان‌های طولانی محکوم شده بودند، از کسانی که محکومیت کوتاه‌مدت داشتند، کسانی که تازه محکوم شده بودند، از کسانی که مدت‌ها قبل، دوره‌ی محکومیت خود را گذرانده بودند، جدا شوند... «درست قبل از آغاز شدت عمل، در زندان‌ها، فرمان مخفیانه‌ای از طرف خمینی صادر شد، که تاریخ دقیق آن مشخص نیست. بعضی‌ها احتمال می‌دهند که این فرمان، یک فتوای رسمی بود و طی آن، به یک کمیسیون ویژه اختیار داده شد، که اعضای سازمان مجاهدین خلق را - به عنوان "محراب" و افراد وابسته به

سازمان‌های چپ را به عنوان "مرتد" - اعدام کنند. در کمیسیون تهران، که اعضای آن به ۱۶ نفر می‌رسید، نمایندگانی از جانب شخص امام، رئیس جمهور (وقت سیدعلی خامنه‌ای) دادستان کل، دادگاه‌های انقلاب، وزارت‌خانه‌های دادگستری و اطلاعات، همچنین اداره‌های دو زندان اصلی ویژه زندانیان سیاسی، یعنی اوین و گوهردشت، عضویت داشتند. «آیت‌الله اشراقی، رئیس این کمیسیون، دو دستیار مخصوص داشت که یکی حجت‌الاسلام نیری بود و دیگری حجت‌الاسلام مبشری. در جریان ۵ ماه بعدی، اعضای این کمیسیون، با هلی‌کوپتر، بین زندان‌های اوین و گوهردشت، در رفت‌وآمد بودند. به همین سبب، نام آن‌ها، به "کمیسیون هوابرد مرگ" شهرت پیدا کرد. کمیسیون‌های مشابهی نیز در شهرستان‌ها تشکیل شد...

«يك کارگر افغانی که غذا به زندان می‌آورد، علامت آگاهی دهنده‌ای، به دور گردن خود ترسیم کرد؛ اما زندانیان بازهم تا مدتی بعد، معنی آن را دریافتند. برخی گمان بردند که او می‌خواهد بفهماند که خمینی مرده است. برای آن‌ها، تصور اعدام جمعی - آن‌هم در هنگام شادی و سرور عمومی - دشوار بود؛ چون در روز ۲۹ تیرماه (۲۰ ژوئیه ۱۹۸۸) یعنی درست يك روز بعد از شروع شدت عمل در زندان‌ها، خمینی سرانجام، با پذیرفتن آتش بس پیشنهادی سازمان ملل، به جنگ با عراق پایان داد.» (۶۹) «غروب روز بعد، من و سعید و مامان، ۵ دقیقه فرصت داشتیم جنازه را ببینیم. يك شلوار سربازی تنت بود، و يك بلوز ماشی‌رنگ که لکه‌ی بزرگ و سیاه خون، از سینه‌ات شروع می‌شد و تا زانوهای ادامه می‌یافت. جای دو تیر هم در ران‌ها بود، یکی چپ، یکی راست. مامان بلوزت را پس زد، و به جای زخم نگاه کرد. من، حال تهوع داشتم. صورتم را برگرداندم. دوتا نفس عمیق کشیدم که طاقت بیاورم. کف پاها، از خون‌مردگی و زخم روی زخم، کبود و سیاه می‌زد. انگار پاها را توی کوره گذاشته‌اند و پخته‌اند، ذغال شده بود و بوی عفونت می‌داد. مامان زیر لب دعا خواند و گفت: پیام اسلام شما همین بود؟!» (۷۰) «در سال ۱۳۶۷ وقتی حکم محاکمه‌ی دوباره زندانیان سر موضع را از خمینی گرفتند، سه حاکم‌شرع برای اینکار در نظر گرفته شدند. یکی از این سه قاضی‌شرع، رازینی بود. دو نفر دیگر، یکی حجت‌الاسلام رئیسی، رئیس کنونی بازرسی کل کشور و دیگری حجت‌الاسلام نیری بود که اکنون بر سر گنج قارون کمیته‌ی امداد امام‌خمینی نشسته است! او نماینده‌ی عسکراولادی در این بنیاد است؛ یعنی عسکراولادی نماینده‌ی ولی‌فقیه در این کمیته است و نیری هم نماینده‌ی او. «این سه نفر - پس از دریافت حکم اعدام زندانیان سر موضع از خمینی - با هلی‌کوپتر روی زندان‌ها پرواز کردند و در عرض دوهفته، چند هزار زندانی سیاسی را کشتند. محاکمه‌ای در کار نبود. سرموضع و غیرسرموضع هم مطرح نبود! تنها با این حکم خمینی، دست به قتل‌عام زدند. بعضی زندانیان جان‌بدربرده، برای من تعریف کردند که در زیرزمین‌های زندان اوین و شوقاژخانه‌ی بزرگ زندان اوین، به لوله‌های آبگرم، طناب وصل کردند و هرشب ده‌ها نفر را در این شوقاژخانه بدار کشیدند. «رازینی، با موافقت اسدالله لاجوردی، صدها نفر را در يك ساختمان متروکه، در یکی از قسمت‌های متروکه‌ی زندان اوین که قرار بود خرابش کنند، جمع کرد و کشت. «حدود دویست زندانی را، در این ساختمان که درز پنجره‌هایش را پیشتر با سیمان تیغه کشیده بودند، جمع کردند. ابتدا چند کپسول بزرگ گاز مایع را که شیرهای کنترلشان را شکسته بودند، برای خفه‌کردن زندانیان، به داخل ساختمان انداختند. نیم‌ساعت بعد ساختمان را که از قبل مین‌گذاری شده بود، منفجر کردند و همه‌ی این دویست زندانی را زیر آوار دفن کردند. این فقط گوشه‌ای...» (۷۱)

برای شناخت شرایطی که مهدی اصلانی، دکتر رضا غفاری، پرواند آبراهامیان، شهرنوش پارس‌پور، منیره‌ی برادران، و دیگرانی که خیلی‌هاشان از قربانیان، در عین‌حال، جان‌بدربرندگان این کشتار هستند، نگاهی می‌کنیم به متن حکم اعدام فوری و غیرقابل برگشت زندانیان ایران، از سوی شخص خمینی، در سرفصل آتش بس؛ تا در همین رابطه، میزان "اختلاف فکری" دو طیف، و عملکردهای ایشان، در سرفصل‌های مشخص - بخصوص این کشتار تاریخی - را محک زده باشیم! «از آن‌جا که منافقین (سازمان مجاهدین خلق) خائن، به هیچ‌وجه به اسلام معتقد نبوده، و هرچه می‌گویند از روی حيله و نفاق آن‌هاست... کسانی که در زندان‌های سراسر کشور، بر سر موضع نفاق خود، پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند، و تشخیص موضوع نیز در تهران، با رای اکثریت آقایان "حجت‌الاسلام نیری" دامت افاضاته (قاضی شرع) جناب "آقای اشراقی" (دادستان تهران) و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگرچه احتیاط در اجماع است، و همین‌طور در زندان‌های مراکز استان کشور، رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده‌ی وزارت اطلاعات، لازمالاتباع می‌باشد، رحم بر محاربین، "ساده‌اندیشی" است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا، از اصول تردید ناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با "خشم و کینه‌ی انقلابی" نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع به عهده‌ی آنان است، "وسوسه و شک و تردید نکنند" و سعی کنند "اشدء علی‌الکفار" باشند. تردید در مسائل قضایی اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک مطهر شهدا می‌باشد. والسلام... روح‌الله موسوی خمینی»

(۷۲) بعد هم همین امام و ولی مطلقه‌ی فقیه، برای تکمیل و تاکید بر حکم قبلی‌اش نوشت: «در تمام موارد فوق، هرکس، در هر مرحله، اگر بر سر نفاق باشد، حکمش اعدام است. "سریعا دشمنان اسلام را نابود کنید!" در مورد رسیدگی به پرونده‌ها، در هر صورت که حکم سریع‌تر انجام می‌گردد، همان مورد نظر است.» (۷۳) در يك رابطه‌ی دیگر، همین "امام خمینی" به مناسبت سالگرد تولد پیامبر اسلام، در سال ۱۹۸۲ افاضات فرمود که: «یوم‌الله واقعی روزی است که امیرالمومنین علیه السلام، شمشیرش را کشید و خوارج را از اول تا به آخر، درو کرد، و تمامشان را کشت. ایام‌الله روزهایی است که خداوند تبارک و تعالی، يك زلزله‌ای وارد می‌کند، يك سیلی را وارد می‌کند، يك طوفانی را وارد می‌کند، به این مردم "شلاق" می‌زند که "آدم" بشوید! امیرالمومنین اگر بنا بود مسامحه بکند، شمشیرش را نمی‌کشید تا ۷۰۰ نفر را يك دفعه بکشد. در حبس‌های ما هم، بیشتر این اشخاصی که هستند، مقصرند، اگر ما آن‌ها را نکشیم، هر یکی‌شان که بیرون بروند آدم می‌کشند. آدم نمی‌شوند این‌ها... شما آقایان علماء (و لابد طیف دومی‌ها) چرا فقط سراغ احکام نماز و روزه می‌روید؟ چرا هی آیات رحمت را در قرآن می‌خوانید، و آیات قتال را نمی‌خوانید؟! قرآن می‌گوید بکشید، بزنید، حبس کنید! چرا شما همان طرفش را گرفته‌اید که صحبت از رحمت می‌کند؟ رحمت، مخالفت با خداست... محراب، یعنی مکان حرب، یعنی مکان جنگ. از محراب‌ها باید جنگ پیدا شود. چنان‌که بیشتر جنگ‌های اسلام، از محراب‌ها پیدا می‌شد... پیغمبر شمشیر دارد تا آدم بکشد. ائمه‌ی ما علیهم‌السلام، همگی جندی (نظامی) بودند. همگی جنگی بودند. شمشیر می‌کشیدند. آدم می‌کشتند... ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم بکند، همان‌طور که رسول‌الله صلی‌الله علیه دست می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد. و همان‌طور که یهود بنی‌قریظه را - چون جماعتی ناراضی بودند - قتل عام کرد. اگر رسول‌الله فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را از بین ببرید، حکم به عدل فرموده است... زندگی بشر را باید به قصاص تامین کرد؛ زیرا (که) حیات توده، زیر این قتل قصاص خوابیده است. با چندسال زندان کار درست نمی‌شود. این عواطف کودکانه را کنار بگذارید!» (۷۴) و هیچ‌کس، از تمام کسانی که این روزها، در هیئت "طیف دوم" به میدان آمده‌اند، تا بر جنایات "طیف اول" رنگ بپاشند، چیزی نگفت. نه از خاتمی خبری بود، نه از موسوی خوئینی‌ها، نه عبدالله نوری، نه سعیدزاده، نه اشکوری، نه مهاجرانی، نه کدیور، نه سبحانی، نه سازگارا، نه پیمان، نه گنجی، نه حجاریان، نه باقی، نه ابراهیم یزدی، نه رئیس دانا و نه از هیچ‌کس و هیچ‌کس دیگر. از هیچ‌کس و هیچ‌کس، صدایی برخاست. هیچ‌کس به دفاع از این سوختگان يك فاجعه‌ی تاریخی برخاست. هیچ کس هیچ چیز نگفت. همه، سرهاشان را به زیر عبا‌ی خمینی کرده بودند تا گرم شوند. کسی نگفت که این همه جوان مملکت، چرا این چنین پرپر شدند؟! همان زمان هم همه‌شان - همین طیف دومی‌ها - در این اندیشه بودند که راهی برای پاك کردن این جنایات، از خاطره‌ی تاریخی مردم پیدا کنند. تنها يك نفر - که خیلی‌ها به ساده‌لوحی‌اش اذعان دارند - به میدان آمد؛ حسین‌علی منتظری که عنوان ولایتعهدی‌اش را هم "ساده‌لوحانه" بر سر این "ساده‌اندیشی"‌اش داو گذاشت، و باخت، و هنوز هم دارد تاوانِ مثلا اعتراضش را می‌پردازد. تمام "طیف دومی‌ها" در تدارك بودند که محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان را حفظ کنند. برای همین هم فقط سکوت کردند و سکوت. بعد که آب‌ها از آسیاب افتاد. بعد که همان جنایات می‌رفت تا کلیت نظام را - و محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی تئوری آن را - زیر علامت سوال ببرد، همه‌شان، به یکباره، از سوراخ‌هاشان بیرون ریختند. همه‌شان به صدا درآمدند. همه‌شان باهم. یکهو. نمی‌دانستی چه خبر است. آب در خوابگاه مورچگان افتاده بود.

دکتر محمد ملکی اولین رئیس دانشگاه تهران، پس از قیام ۵۷، که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۵ در زندان‌های حکومت اسلامی، تحت تعلیمات عالی‌ه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و مدرسه‌ی حقانی، طعم گس "ترکه‌های آلبالو" و "تازیانه‌های تعزیر" را چشیده است، در نامه‌ای به اکبر گنجی، مغضوب فعلی حکومت اسلامی (پس از داستان کنفرانس برلین) که در نشریه‌ی "امید زنگان" چاپ شده است، مطالبی را یادآوری می‌کند که خواندنش، خالی از لطف نیست. البته "امید زنگان" هم در تداوم اجرای فتوای "ولی مطلقه‌ی فقیه" حکومت اسلامی، از نقشه‌ی جغرافیای مطبوعات داخل کشور - احتمالاً به دلیل این ناپرهیزی و ناپرهیزی‌هایی از این دست - پاك شد و به تاریخ پیوست!!!

«اوین، اکبر گنجی،

«... من رنجت را می‌شناسم و احساسات را می‌فهمم؛ زیرا سال‌ها در این دانشگاه (عنوانی که مسئولین وقت، روی زندان اوین گذاشته بودند) به کسب علوم و فنون در "مکتب دیکتاتورها" دچار بودم. و از احکام علمای "عالی مقام" در برخورد با مخالفان و دگراندیشان، بهره‌ها برده‌ام، و می‌دانم و شاهد بوده‌ام که چگونه می‌توان "تواب" سازی کرد، شکنجه را "تعزیر" نام نهاد، و ایمان را از کف پا، به دل راه داد، و دادگاه و محاکمه‌ی آنچنانی راه انداخت.» (۷۵)

و بعد هم دکتر ملکی، بعضی تفاوت‌ها را بین زندانی سیاسی دهه‌ی ۶۰ با زندانی سیاسی اواخر دهه ۷۰ را - که الزاما نه زندانی سیاسی که نهایتا مغضوبین درگاه ولایت مطلقه‌ی فقیهند - تشریح می‌کند. تفاوت در رفتار، بین مخالفین حکومت اسلامی، با کسانی که در تمام آن دو دهه، در اعمال فشار بر روی مردم و زندانیان سیاسی، همراه و همکار با کلیت نظام، کار تئوریک و پراتیک می‌کرده‌اند! متأسفانه - حتا داستان ترورهای برلین هم که پیش آمد - هیچ‌کدام این‌ها، هیچ‌چیز نگفت. هنوز سرهاشان به زیر عیای جانشین خمینی بود. و همچنان و بازم، در تدارک رفع رجوع محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان بودند که ناگهان... نوری در تاریکی عیای "طیف اول" به تکانشان آورد. اتفاقی افتاده بود. اینجا دیگر مساله‌ی کلیت نظام اسلامی مطرح بود. دادگاه میکونوس و افتضاح محکومیت سران رژیم اسلامی، همه‌شان را - همه‌ی طیف دومی‌ها را - به تکاپو واداشت. دیگر نمی‌شد که بیش از این - در رابطه با برباد رفتن محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلامشان - سکوت کنند. دیگر نمی‌شد. و یکبار به میدان ریختند، و رئیس جمهوری را که در تمام آن سال‌ها، با کتاب‌هایش سرگرم بود، و برای حذف زبان فارسی، از نقشه‌ی جغرافیای جهان اسلامی، نقشه‌ها می‌ریخت، و در سمینارهای بین المللی شرکت می‌کرد، به میدان آوردند. وضع خیلی خراب شده بود. ممکن بود خراب‌تر هم بشود. «این شخصیت بزرگ اسلامی (سیدمحمد خاتمی) در ماه آوریل ۱۹۸۴ که تازه وزیر ارشاد اسلامی شده بود، در اولین سمینار نمایندگان فرهنگیان جمهوری اسلامی در خارج از کشور - که به دلیل همدلی و دوستی میان علماء و غلامان سفارت، در شهر لندن برگزار شد - در "تعیین اولویتهای استراتژیک فرهنگی" تصمیم گرفت که "زبان عربی را به عنوان زبان بین‌المللی" جمهوری اسلامی معرفی نماید. و با تاکید بر "اشاعه‌ی زبان عربی، به عنوان زبان بین‌المللی اسلامی، در تحکیم پایه‌های اسلام" زمینه را برای اعلام زبان عربی، به عنوان زبان رسمی مردم ایران فراهم آورد.» (۷۶)

به قول استاد مجتبی مینوی: «اولیای وزارت آموزش و پرورش، نیز در نصب و تعیین دبیران زبان و ادبیات (یا مثلا وزرای ارشاد یا روسای جمهور) بیشتر دقت کنند، و از برای دانستن زبان فارسی، ارجح و مقام بیشتری قائل شوند، چونکه ارجمندترین میراثی که برای ما مانده است، فرهنگ و ادبیات ملی ماست و بستگی این ادبیات و فرهنگ گرانقدر، به زبان فارسی، محل تردید نیست.» (۷۷) و درست، به شیوه‌ی همین وزیر ارشاد و رئیس جمهور سیدمحمد خاتمی: «اعراب مسلمان، با حمله به ایران، کوشیدند، هم، شکل حکومتی ایران را عوض کنند، و هم باورها و اعتقادات ملی و مذهبی مردم را تغییر دهند، و هم - خصوصا - زبان عربی را جایگزین زبان فارسی کنند.» (۷۸) بعد هم همین عرب مسلمان، سید محمد خاتمی، همین دشمن زبان و فرهنگ پارسی، شد شهزاده‌ی تسامح، تساهل، گفت و گوی فرهنگ‌ها، جامعه‌ی مدنی، اصلاح‌طلبی، آزادیخواهی و ملی‌گرایی... و تا بحال هم، چهارسال دیگر، بر سر مردم کلاه رفته است، و باصطلاح روشنفکران ما، این بار چهره‌ی این امام تازه را در ماه ناآگاهی‌شان دیدند، و ... هنوز هم معلوم نیست که چه خواهد شد؟! تا اینان، این بار، چه ماری را از آستین جادویی‌شان بیرون بکشند؛ تا باز هم، بر محبوبیت ۱۳۰ و این امامزاده‌ی تازه، تئوریسین زبان بین‌المللی عربی برای جهان اسلامی، افاضات دیگری هم دارد که خواندنش، خالی از لطف نیست: «کسانی در ایران حق فعالیت و حیات سیاسی دارند که به اسلام و رهبری، اعتقاد داشته باشند (تکلیف دگراندیشان معلوم است)... با کسی که نظام را قبول ندارد و در فکر براندازی است، با زبان امنیتی و تنبیهی باید برخورد کرد.» (۷۹)

«اگر منظور از آزادی این باشد که با مبنای انقلاب اسلامی و اسلام برخورد شود، این آزادی را به هیچ وجه، مردم انقلابی ایران نمی‌تواند (قبول کند) و اجازه هم نمی‌دهد... "آزادی در وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌های گروهی" این است که همگام با مردم باشند و حرف مردم را بزنند.» (۸۰)

«هوشیار باشیم که در عین‌حالی که بر آزادی و نهادی شدن آزادی، پای می‌فشاریم، و برای آن "فداکاری" می‌کنیم، به هیچ‌وجه همسوی دشمنان نشویم...» (۸۱) و بالاخره: «سلمان رشدی نویسنده‌ی کتاب آیات شیطانی، باید بر اساس حکم شرعی حضرت امام خمینی اعدام شود، و هیچ راهی برای گریز وی، از اجرای این حکم نیست...» (۸۲) اما در ادامه‌ی همان روش همیشگی خشونت، ترور، مرگ، زندان، تعزیر - در همین چهارسال حکومت این امامزاده‌ی تازه هم - يك سلسله از فرهنگ‌سازان ایران را، که در توهم این "رئیس جمهور آزادیخواه اصلاح‌طلب" تازه‌نفس (با تمام سوابق درخشانش) آفتابی شده بودند، به زنجیر قتل‌های زنجیره‌ای، به صلابه کشیدند، و در خوابگاه دانشجویان تهران و تبریز، چنان جنایتی کردند که روی تمام اصلاح‌طلبان را سفید کرد؛ اما بازم از ایشان (پرزیدنت سیدمحمدخاتمی) بجز قرائت چند انشای دبستانی، صدایی برخاست. فقط روشنفکرانی که به این شهزاده‌ی اصلاح طلبی و راه‌گشایی‌های او، امید بسته بودند، آرزوهای خودشان را در دهان او گذاشته، برایش شعرها سرودند. و تنی چند - به اشتباه - سر و صدایی کردند،

و در کنفرانس برلین، حرف‌هایی بر زبان راندند؛ ولی دیگر ماموریتشان تمام شده بود. و همگی‌شان را، همه‌ی اصلاح طلبان، روزنامه‌نگاران متوهم و سیاست‌بازان "طیف دوم" را، همچون ابومسلم خراسانی، به زنجیر کشیدند. و این شیوه - در استمرار حفظ آبرو و محبوبیت ۱۳۰۰ ساله‌ی اسلام - همچنان ادامه دارد. ماموریت "طیف دوم" پایان یافته بود. عصر روشنگری - که در ایران آن‌گونه آغاز شده بود - این‌گونه هم به محاق رفت!

حسین‌علی منتظری در نامه‌ای که در تاریخ ۱۷ مهرماه ۱۳۶۵ برای سیدروح‌الله خمینی ارسال داشت - با ساده‌اندیشی تمام - وضعیت زندانیان را چنین تبیین کرد: «آیا می‌دانید که عده‌ی زیادی، زیر شکنجه‌ی بازجوها مرده‌اند؟ آیا می‌دانید که در زندان مشهد، در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانی‌های دختر جوان، بعدا ناچار شدند حدود ۲۵ دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم، ناقص کنند؟ آیا می‌دانید که در زندان شیراز، دختری روزه‌دار را - با جرمی مختصر - بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟ آیا می‌دانید که در بعضی از زندان‌های جمهوری اسلامی، دختران جوان را به زور تصرف کردند... آیا می‌دانید که چه بسیارند زندانیانی که در اثر شکنجه‌های بی‌رویه، کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده‌اند و کسی (هم) به داد آنها نمی‌رسد... آیا می‌دانید که در بعضی زندان‌ها، حتا از نور روز هم، برای زندانی دریغ داشتند، آنهم نه یک روز و دو روز، بلکه ماه‌ها...» (۸۳) و مهدی بازگان، در دوران جنگ ۸ ساله‌ی ایران و عراق؛ یکماه قبل از پایان جنگ؛ درست همان زمانی که اوضاع خیلی خراب شده بود، و می‌رفت که کلیت نظام را، زیر بار توحش جنگ ایران و عراق، از اساس نفی کند، در نامه‌ای به سیدروح‌الله خمینی - با ساده‌اندیشی تمام - نوشت:

«جناب‌عالی اگر عقیده و علاقه دارید که باید هستی و حقوق انسان‌ها را، فدای صدور جنگی و اجرای اجباری اسلام و از بین بردن فتنه و فساد نموده و این، یک کار عملی موفق و ماجور می‌باشد، عقیده در دنیا آزاد و محترم است. شخصا و پیروان این طرز تفکر مختارند مبادرت به چنین رسالت انتخابی بنمایند؛ ولی "نه به هزینه و حیات کسان دیگری که چنین، اعتقاد و الزام ندارند" و نگفته‌اند که حاضرند تا آخرین نفر و آخرین خانه، در زیر بمب و موشک و سلاح‌های جهنمی شیمیایی آتش‌زا و اتمی نابود شده، شعار جنگ جنگ تا پیروزی بدهند... پیروزی مورد نظر، آنطور که از شعارها و اعلامیه‌ها و اظهارات مقامات و مسئولین (جمهوری اسلامی) فهمیده شده است، شامل خواسته‌های ذیل است: «مرگ صدام، انحلال حزب بعث، فتح کربلا تا سقوط بغداد، استقرار یک جمهوری اسلامی متحد یا تابع ایران در عراق، اضمحلال دولت‌های ارتجاعی عرب یا تمکین به انقلاب اسلامی ایران، کفرستیزی خصمانه و امحاء قاهرانه‌ی الحاد و استکبار و امپریالیسم در جهان و بالاخره رفع کامل فتنه در عالم.» (۸۴)

لابد "طیف دوم" و دوستدارانش، معتقدند که این حرف‌ها دیگر کهنه شده است، و ضرورتی، برای پرداختن به آنها نیست! شاید هم پرداختن به جنایات دو طیف موسس جمهوری اسلامی، یک "تابوی" ممنوعه و عبور ناکردنی است، و اصلا نباید راجع به اتفاقاتی که در دوران حکومت شخص سیدروح‌الله خمینی افتاده است، سخنی گفت. پیرمرد سید رفته است و "خدایش بیامرزد!" از خیلی از کسانی که این‌روزها در حکومتند، لیبرال‌تر و مهربان‌تر بود! فضولی موقوف! جیزه! واقعیت این است که تنها ساده‌اندیشانی نظیر مهندس مهدی بازگان و شیخ حسین‌علی منتظری، توهمی ناشیانه، نسبت به ماهیت اسلامشان دارند، و این اعمال را "فقط" ناشی از جنایات "طیف اول" ارزیابی می‌کنند، و نه جوهر و ماهیت کل اسلام در حکومت. با این که به چشم دیده‌اند، که تا در نقش "اصلاح طلب" و "طیف دوم" به صحنه آمده‌اند، همان بلایی را بر سرشان آوردند، که جانشینان پیامبر اسلام - یا خلفای راشدین - بر سر "اهل رده" آوردند. و اگر این جماعت متوهم طیف دوم، خطایی بکند، و زبانش را زیادی دراز کند، و از خط قرمز ممنوعه‌ای که طیف اول (و بالطبع اسلام) کشیده است، پایش را بیرون بگذارد، همان بلایی، بر سرش خواهد آمد که بر سر ناراضیان دیگر آمد... و حالا دارند همان بلا را، بر سر همه‌ی ساده‌اندیشان تازه بدوران رسیده‌ی فعلی - یا مثلا جناح اصلاح‌طلب - می‌آورند، و آب هم از آب تکان نمی‌خورد.

تاریخ در رابطه با "اهل رده" اسناد عجیبی دارد، به عنوان مثال: بعد از مرگ پیامبر، خیلی از طوایف عرب، "ردت آوردند" یعنی از دین برگشتند. و خیلی‌هاشان که به ضرب شمشیر، کشتار و خشونت سپاه اسلام، مجبور شده بودند مسلمان شوند، شادمانی‌ها کردند. زن‌هاشان حنا بستند... اما متاسفانه، شیوه‌ی رفتار جانشینان پیامبر (خلفای راشدین) با این مردم، بخشی از تاریخ خونبار مسلمان کردن جهان پهناور اسلام را به نمایش می‌گذارد.

«عربان از دین بگشتند. بعضی کافر شدند. و بعضی زکات ندادند.» سران اسلام، از این جماعت می‌خواستند که توبه کنند، تا مشمول مقررات اسلامی قرار بگیرند، هرگاه امتناع می‌کردند، قتل آنها واجب بود؛ یعنی با آنها می‌جنگیدند و آنها را می‌کشتند و زن و فرزندانشان را اسیر می‌کردند. «در دوران زمامداری ابوبکر، آشفتگی‌های گوناگون، در عالم اسلام، پیش آمد. عده‌ای با قبول اسلام و خواندن نماز، از دادن زکات خودداری کردند و جمعی که ایمانی نداشتند، در حال تردید و انتظار زندگی می‌کردند. «ابوبکر، پس از آن که به کمک سردار خود "اسامه" تا حدی سرو صدای مخالفان را خاموش کرد، بر آن شد که کلیه دشمنان اسلام را سرکوب کند. برای اجرای نیت خود، طی بخشنامه‌ای، به کلیه قبایل عرب، اعلام کرد که: "این لشکر را مأمور کردم که هر که را از دین برگشته باشد، با شمشیر بکشد و به آتش بسوزاند و زن و بچه‌اش را اسیر کند؛ مگر آن که توبه کند..."» (۸۵)

و باز هم تاریخ پر است از هزارها و هزارها سند و مدرک مستند تاریخی، در رابطه با کشتن و سوزاندن این جماعت بدبخت از دین برگشته! رامین احمدی، در مطلبی که با عنوان "پرونده‌ی ترور سعید حجاریان" در نشریه‌ی "پر" شماره‌ی ۱۷۴، تیرماه ۱۳۷۹ چاپ شده است، در رابطه با این قربانی جنگ‌های قدرت، بین دو طیف حکومت اسلامی، و نقش حجاریان در تاسیس حکومت جمهوری اسلامی، می‌نویسد: «حجاریان به راستی کیست؟ و آیا آن‌گونه که برخی چهره‌های مافیای قدرت ادعا کرده‌اند، نقشی آنقدر کلیدی در جنبش اصلاح‌طلبی دارد؟ اگر چنین است چگونه چنین نقشی را یافته است؟ اگر روزگاری، در هرم قدرت بوده، چگونه امروز مغضوب و هدف گلوله‌ی جوان‌های بیست و چندساله قرار گرفته است؟ در جواب به (این) سوالات، پرونده‌ی ترور حجاریان، به ساختار و عملکرد وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی، پیوند می‌یابد... «با انحلال ساواک از سوی (دکتر شاهپور) بختیار، و پس از آن، پیروزی انقلاب و اعلام دولت موقت، ایران از نظر اطلاعات... در موقعیت دشواری قرار گرفته بود... اما پس از انقلاب بهمن، همان سازمان اطلاعاتی فاسد نیز وجود نداشت... مشکلی که بازرگان و امیرانظام (دولت موقت) با آن دست به گریبان بودند، در اولین ماه‌های بعد از انقلاب، هرگز احساس همدردی در کسانی نظیر محسن میردامادی، ابراهیم اصغرزاده، عباس عبدی، سعید حجاریان ایجاد نکرد... سعید حجاریان در این باره می‌گوید: "خدمت شما عرض شود که ما بعد از انقلاب، چشممان را باز کردیم و دیدیم که ساواک منحل شده و هفده هجده جریان اطلاعاتی در کشور به وجود آمده است..." (حجاریان) در دوره‌ای که رادیکالیسم حرف اول را می‌زد، کرسی‌های قدرت را از آن خود کرد. از اشغال سفارت و سقوط دولت بازرگان، حجاریان به "دفتر تحقیقات و اطلاعات" نخست‌وزیری رسید. در این دفتر که خسرو تهرانی رئیس آن بود، سعید حجاریان معاون و نفر دوم بود... «اما حجاریان استدلالی می‌کند که تا حدودی خمینی و مخالفان "وزارت‌خانه شدن" اطلاعات را قانع می‌کند. او (حجاریان) به خمینی یادآوری می‌کند که چه بسا که اطلاعات، مجبور به شکنجه و اعدام باشد، آیا رهبری حاضر است مسئولیت چنین کارهایی را بر عهده بگیرد؟ و آیا بهتر نیست که فاصله‌ای بین رهبری و سازمانی که گاه ناچار است دست‌هایش را آلوده کند، حفظ گردد؟ "امام" نکته را درک می‌کند و با راه حل چهارم (تشکیل وزارت‌خانه‌ای برای این منظور) موافقت می‌شود.» رامین احمدی، در ادامه‌ی همین مطلب، قرار داشتن سعید حجاریان، در پست‌های کلیدی وزارت اطلاعات را، تا دوران وزارت علی فلاحیان نشان می‌دهد. بعد هم علی فلاحیان، به دلیل دعوای درون‌گروهی، حجاریان را تصفیه می‌کند و «حجاریان چاره‌ای جز استعفا و ترک وزارت‌خانه (اطلاعات) ندارد و به "ریاست جمهوری" باز می‌گردد و به کار تدوین دو نهاد تازه، شورای امنیت ملی و مرکز تحقیقات استراتژیک می‌پردازد.» (همانجا) این که سعید حجاریان، چگونه از وزارت اطلاعات، به پست مشاورت رئیس جمهور اصلاح‌طلب، سیدمحمد خاتمی، اسباب‌کشی کرده است، خود نشانه‌ی همدستی آشکار و نهان دو طیف حکومت اسلامی است. و اگر یکی از بنیانگزاران اصلی وزارت اطلاعات، با علم به این که این وزارت‌خانه گاه مجبور است شکنجه و اعدام کند و بهتر است که دست‌های امام سیدروح‌الله خمینی و جانشینانش، از این آلودگی، ظاهراً پاک باشد، خود، نشان‌دهنده‌ی شیوه‌ی پرش این نماینده‌ی با ارج جناح اصلاح‌طلبی - از وزارت اطلاعات - به کابینه‌ی سیدمحمد خاتمی است. از سویی، این که چگونه و به چه منظور، چنین جنایتکارانی، اصلاح طلب، شناخته می‌شوند، خود نشانه‌ی فلاکت تاریخی ملت بدبختی است که از چند سو، در منگنه‌ی این دو طیف حکومت اسلامی - با انواع و اقسام شعارها و عملکردها - فشرده و تفاله می‌شود.

موضوع عجیب دیگری که در کتاب دسیدجواد، بر آن تاکید شده است، نیاز "طیف اول" به استفاده از تخصص تکنیکی "طیف دوم" برای اداره کشور است. ایشان، دلیل همکاری‌های اولیه‌ی دو طیف را، ناشی از عدم تخصص باند اول، ارزیابی می‌کند، و این که باند طیف اول، زمانی لازم داشت تا تمام نهادها را، با استفاده از تخصص طیف دوم (و نه زور) متصرف شود. «نکته‌ی تاریخی مهم، در مرحله‌ی آغاز تاسیس نظام جمهوری (اسلامی) این است که طیف باصلاح روحانیت یا آخوندها، و در راس آنها خمینی، برای اداره‌ی امور درهم گسسته‌ی دولت، و چرخاندن دستگاه‌های اداری مملکت، به

طیف مذهبی‌های غیرآخوند محتاج بودند. زیرا قشر آخوند، نسبت به سیاست اداری گردش امور مملکت، بی‌اطلاع و بیگانه بود، و جز درس‌های حوزوی، و اداره‌ی مجالس روضه‌خوانی، و عزاداری، تجربه‌ی دیگری نداشت.» (۸۶)

واقعیت این است که اداره کردن ایران - با شیوه‌ای که طیف اول در پیش گرفته است - نه تنها به تخصص فن‌سالارانی از تیپ مهندس مهدی بازرگان و دیگران، نیازی نداشته و ندارد؛ که تنها با به خدمت گرفتن گروه‌های فشاری - از نوع ماشاالله قصاب و حسن آیت - امکان‌پذیر بود؛ کما این که همین گروه‌های فشار، در جریان تکاملی خود، برای تداوم بخشیدن به این حکومت ولایت فقیه‌ی، به وزارت اطلاعات و امنیت، انواع سیستم‌های اطلاعاتی رهبر و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، شلمچه، جبهه، حسین الله کرم، مسعود ده‌نمکی، حاجی بخشی و علی فلاحیان، ری‌شهری و دیگران بالیدند، و با همین شیوه، و شیوه‌های تکمیلی صدور تروریسم دولتی، قتل‌های زنجیره‌ای و کمک به جریان‌های حزب‌الله خارجی، موضوع تخصص را - از اساس - در حکومتشان درز گرفتند. لابد فراموش نکرده‌ایم که تئوریسین ناکام "جمهوری اسلامی" شهید سید محمدحسین بهشتی، نه تنها از اساس با مبارزه - با ولایت مطلقه‌ی شاه - مخالف بود؛ که به تخصص هم بهایی نمی‌داد، و عنصر مکتبی را، در راس هرم حکومتی، بر هر متخصصی - حتی یارانی نظیر مهندس مهدی بازرگان و دیگران این طیف - ترجیح می‌داد. خوب است - در رابطه با موضوع مشخص تخصص - به متن سخنرانی محمدحسین بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور (آن زمان)، در حسینیه‌ی احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹ مراجعه کنیم؛ تا ببینیم که حضرتش، چگونه، آب پاکی را روی دست "طیف دوم" ریخته و گفته است: «در جامعه‌ی ولایت فقیه، که در آن تمام ساخته‌های مدیریت، شعبه‌های "امامت" هستند، تخصص علمی، بهای درجه دوم را دارد. بهای درجه اول و بخش اصلی را می‌دهیم به مکتب. در جامعه‌هایی که مکتب الهی، شکل و جهت آن‌ها را تعیین می‌کند، در انتخاب افراد - برای مشاغل - باید سوال اول، درجه‌ی پای‌بندی این افراد، به اصول مکتبی باشد، و سوال دوم درجه‌ی تخصص آن‌ها،» (۸۷) و در نمونه‌ای دیگر، در استمرار همین شیوه، سیدعلی خامنه‌ای (رئیس‌جمهور آن زمان حکومت اسلامی) در دیدار با طلاب فیضیه‌ی قم، در تاریخ ۲۶ شهریور ۱۳۶۳ گفت: «یکی از خاصیت‌هایی که در کار شما (اعضای بنیاد اسلامی خدمات پزشکی امام خمینی) وجود دارد، این است که ما را به خودکفایی نزدیک می‌کند؛ زیرا طبیب ایرانی، از درون اسلامی خودش می‌جوشد، و وجود پزشکان مومن و متعهد به اسلام - برای حل کلیه‌ی مشکلات پزشکی مملکت - کافی است!» (۸۸) به بیانی دیگر: «دانشگاه، جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام آموزشی ما، فقط پرورش خلیفه‌الله است.» (۸۹) یا مثلاً «من به عنوان یک شهروند جمهوری اسلامی، عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست؛ بلکه محل یک فرد مکتبی است که در ضمن، تخصص را هم در آنجا فرا می‌گیرد. ما مساله‌ی مکتبی بودن دانشگاه‌ها را نمی‌توانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمی‌توانیم ارزش‌های غربی را، به خاطر این که متخصص کم داریم، یا اصلاً نداریم، در دانشگاه‌ها احیاء بکنیم.» (۹۰) به این دلیل و صدها و هزارها فاکت و نمونه‌ی تاریخی و غیرتاریخی دیگر، طیف اول، نیازی به تخصص امثال بازرگان و دوستانش نداشت. حتماً توجه داریم که جریان مثلاً مارکسیستی حزب توده - که دقیقاً همان دیدگاه طیف اول را نمایندگی می‌کرد - همان اول کار، به خدمت جناح راست، کمر بست، و "طیف اول" را از تخصص افرادی نظیر مهندس مهدی بازرگان و یارانش، بی‌نیاز ساخت. اگر طیف دوم و الزاماً هم طیف سوم - بنی‌صدر و یارانش - از حلقه‌ی سلطنت ولایت فقیه‌ی طیف اول، به بیرون پرتاب شدند، به این دلیل بود که طیف اول توانست - با تمام خصلت‌هایی که دکتر حاج‌سیدجوادی، برای علی اکبر هاشمی رفسنجانی و باندش ردیف کرده است - مرحله‌به‌مرحله، تمام اهرم‌های قدرت را تصرف کرده، سر بقیه‌ی قرائت‌های شیعی، از موضوع حکومت را زیر آب کند.

ما همین تجربه را چندبار دیگر هم در تاریخ اسلام داشته‌ایم. به عنوان مثال، مگر به حکومت رسیدن خلفای راشدین، تصاحب و تصرف نیمه‌ی از دنیای متمدن ۱۴۰۰ سال پیش، تحمیل آپارتاید نژادی و دینی، به تخصص نیاز داشت؟ مگر خلیفه‌ی دوم مسلمین - که همه بر "ساده اندیشی" او متفق‌القول هستند - تکنوکرات بود؟ اساساً مگر حکم راندن - با قرائت ولایت فقیه‌ی از اسلام - تخصص می‌خواهد؟ «اما وحشی طبعی و تندخویی فاتحان (مسلمان) وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده به دست گرفتند. ضمن فرمانروایی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه‌جویی و درنده‌جویی عربان آشکار گشت... از همه‌ی این‌ها بخوبی برمی‌آید که عرب، برای اداره‌ی کشوری که گشوده بود، تا چه اندازه عاجز بود...» (۹۱) «ناگفته نماند که در اکثر جنگ‌های صدر اسلام، نیز هدف اکثر جنگجویان، مال‌اندوزی بود. و غالباً بین آن‌ها بر سر غنایم، جنگ در می‌گرفت. و دستگاه خلافت و سازمان اداری آن، آنقدر ضعیف و ابتدایی بود که قادر به حل اختلاف و ایجاد روش معقولی، برای گردآوری و تقسیم غنایم نبود. تا جایی که در عصر عمر و دیگران، گاه قالی‌های زربفت و مصنوعات گران‌بهای دیگر را - که مولود نبوغ هنرمندان بود - قطعه قطعه، بین خود

تقسیم می‌کردند. « (۹۲) موضوع دیگر، شیوه‌ی رفتار این دو طیف، با دگراندیشان و حق و حقوق ایشان است. احتمالاً، کسی نظیر مرحوم صادق قطب‌زاده را نمی‌توان از جریان طیف اول به حساب آورد؛ اما نگاهی به رفتار او - در رابطه با موضوع زندانیان سیاسی دگراندیش در زندان‌های شاه - خود دلیل محکمی بر عدم تفکیک باورهای این انواع متولیان حکومت مذهبی و شیعی است. با این‌که قطب‌زاده، متأسفانه - خود - قربانی قرائت رسمی تمامیت‌طلب (توتالیتراریست) طیف اول، از اسلام حکومتی است؛ اما موضع‌گیری‌هایش - دقیقاً - ناشی از همان تفکر توحیدی مسلمانان؛ یعنی حذف و نفی دگراندیشان است. مهدی تهرانی، در مورد "نقش عجیب صادق قطب‌زاده" قبل از به قدرت رسیدن سیدروح‌الله خمینی، در کنگره‌ای که سازمان عفو بین‌الملل، در سال ۱۹۷۵ برای رسیدگی به موضوع حقوق بشر، در ایرانِ دوران پهلوی دوم، در شهر آمستردام تشکیل داده بود، می‌نویسد: «قطب‌زاده نقش عجیبی داشت. او در کمیسیونی که (شادروان دکتر عبدالرحمان) قاسملو هم در آن شرکت داشت، سعی می‌کرد به اثبات رساند که در زندان‌های ایران، فقط زندانیان مسلمان وجود دارند. خاطر هست که همراه با محمود راسخ و بهمن نیرومند، در راهرو برگزاری کنگره ایستاده بودیم که قاسملو آمد و گفت: "این مرتیکه کیه؟ من هرچه در کمیسیون تکرار می‌کنم که در زندان‌های ایران، کردها، کمونیست‌ها، دموکرات‌ها و مذهبی‌ها زندانی هستند، می‌گوید: اصلاً چنین چیزی نیست. ملت ایران همگی مسلمان هستند و فقط مسلمان‌ها زندانی هستند." قاسملو در آن زمان قطب‌زاده را نمی‌شناخت...» (۹۳) به همین دلیل هم، آیت‌الله علی اکبر هاشمی بهرمانی رفسنجانی، آیت‌الله سیدعلی موسوی خامنه‌ای، آیت‌الله خلخالی، آیت‌الله لاجوردی، آیت‌الله محمد یزدی، آیت‌الله واعظ طبسی، آیت‌الله مصباح یزدی، آیت‌الله جنتی، آیت‌الله خزعلی، آیت‌الله مهدوی کنی، محسن و مرتضی رفیق‌دوست، حتا خود آیت‌الله امام سیدروح‌الله خمینی و دیگران این طیف هم، پیش از آنکه خالق "تز ولایت مطلقه‌ی فقیه" باشند، محصول قرائت ولایت فقیه‌ی، از موضوع مذهب شیعه و موضوع اصل شیعی امامت هستند؛ که تئورسین‌هایی نظیر علی شریعتی، محمدتقی شریعتی، سید محمود طالقانی، مرتضی مطهری و دیگران این طیف - چندسالی قبل از به حکومت رسیدن ایشان - زمینه‌ساز آن بوده‌اند. فراموش نکنیم که جریانی مثل سازمان مجاهدین خلق هم، از بطن همان نهضت (مذهبی) آزادی‌بازرگان و کانون نشر حقایق اسلامی استاد محمدتقی شریعتی، متولد شده است، و به دلیل همان ماهیت شیعه، اکنون و در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم - در روند تکامل فقه‌رایبی خود - به اصل خویش بازگشته، همان قرائت ولایت فقیه‌ی را نمایندگی می‌کنند. من، در کتاب "زن در دولت خیال" نمونه‌های تجربی‌خودم را، از نگرش ولایت‌فقیه‌ی این امام‌زاده‌ی بی‌عمامه (یعنی مسعود رجوی) نشان داده‌ام؛ که نیازی به تکرارش نیست، چرا که حرف‌های مهم‌تری بر زمین مانده است. در جمع‌بندی نهایی "طیف دوم" بارها به زبان گویای خودش، صریحاً، شفاهاً، کتبا، با تمام امکاناتی که در اختیار داشته است، به تعریف ویژه از موضوع رهبر، امام، چوپان و ولی فقیه پرداخته، هرگونه مردم‌سالاری را نفی کرده، دموکراسی را نافی تحقق آرمان‌های امامت شیعه - برای استمرار حکومت اسلامی - ارزیابی کرده است. متأسفانه واقعیت این است که حرکتی که در ایران، در اعتراض به کلیت اسلام حکومتی در حال تکوین است، اگر قرار باشد يك بار دیگر هم - همچون جنبش تنباکو، انقلاب مشروطه و قیام ضد سلطنتی - اسلامیزه شده، با این آلودگی، رشد یابد، هیچ آینده‌ای برایش متصور نیست. جنبش در ایران، تنها در صورتی به موفقیت خواهد انجامید که از اساس نافی هر دین، مسلک و مذهبی در حکومت باشد؛ بجز این تکرار چند صد باره‌ی تاریخ ایران است، و الزاما دست‌آوردی - بجز يك سلسله ناهمی‌ها و کج‌اندیشی‌ها و توهم‌پراکنی‌ها - نخواهد داشت. به همین دلیل، مرز بین متعهدین به حاکمیت مردم، و "پادشاهی جان‌شیمان خدا" از میان "کفر و دین" نمی‌گذرد. این تقسیم بندی، بین کسانی که در جبهه‌ی باصلاح "اصلاح‌طلبی" درون ایران، به مبارزه برخاسته‌اند، الزاما، به شکل لباس هم نیست. هستند "مکلا"هایی که از هر معممی "مشروع‌خواه" ترند، و بر "اصالت امام" و موضوع "ولایت مطلقه‌ی فقیه" پای می‌فشارند. و لابد هستند معممین (ناشناخته‌ای!) که دست‌کم - به دلیل تجربیات حکومت اسلامی فعلی ایران - به این باور رسیده‌اند که دین باید از حکومت جدا باشد. و دیگر نمی‌توان، در قرن بیست و یکم، قانون اساسی يك کشور را، با تعبیر "سفاهت" از انسان و الزاما نیازش به "امام" و "ولی فقیه" آلوده کرد. و لابد هستند علمای دینی‌ای هم که، به دلیل این همه تجربه‌ی تاریخی، جرات می‌کنند در کنار مردم و ملی‌گرایان ایستاده، موافق نوعی حکومت عرفی باشند. بنابراین، تفکیک بین این افراد، تنها با شناخت نوع نگرش ایشان، به موضوع جدایی دین از حکومت، و حاکمیت مردمی، قابل تعریف است، و نه تفاوت‌هاشان در فرم و شکل لباس. به همین دلیل، علی شریعتی، جلال آل‌احمد، عبدالکریم سروش، مسعود رجوی و خیلی‌های دیگر، که مبلغ نوعی حکومت دینی هستند، در نهایت، از هر "مشروع‌خواهی" مرتجع‌ترند. و مثلاً مهدی بازرگان (البته فقط در واپسین سال‌های عمرش) و دیگرانی که خواهان تفکیک نقش دین از حکومت هستند، از همراهان و یاران مردم - در مبارزه برای استقرار مردم‌سالاری - شناخته می‌شوند. به همین دلیل هم، باید به مبارزات این دسته از ایرانیان - با تمام کاستی‌هایی که ممکن است به دلیل آلودگی‌های قبلی

فکری داشته باشند - باری رساند، تا بتوانند زمینه‌ساز فاصله گرفتن از حکومت دینی، و استقرار حکومتی مردم‌سالار و عرفی بشوند.

زیرنویسها

- ۱ - خائنی که از نو باید شناخت، علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی، ص ۴
- ۲ - همانجا صص ۵ و ۶
- ۳ - همانجا، ص ۴
- ۴ - شیعه‌گری و ترقی خواهی، مهدی قاسمی، ص ۱۰۴
- ۵ - همانجا، ص ۱۱
- ۶ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۴۳
- ۷ - همانجا، ص ۱۱ تا ۱۲
- ۸ - امت و امامت، علی شریعتی، ص ۵۹۲، به نقل از ملاحظاتی در تاریخ ایران، ص ۱۲۸
- ۹ - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار، صص ۴۰۲ تا ۴۰۳
- ۱۰ - به نقل از شیعه‌گری و ترقی‌خواهی، ص ۱۲
- ۱۱ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، صص ۱۶۲ تا ۱۶۳
- ۱۲ - سایه‌روشن، نشریه‌ی پر، ۱۷۵، مردادماه ۱۳۷۹
- ۱۳ - سایه‌روشن، نشریه‌ی پر، ۱۶۷، آذرماه ۱۳۷۸
- ۱۴ - به نقل از نشریه‌ی اینترنتی ایران امروز، ۲۲ مارس ۲۰۰۱
- ۱۵ - سکسی‌ترین انقلاب جهان! دکتر محمد برقعی، به نقل از نشریه‌ی اینترنتی ایران امروز، چهارم فروردین‌ماه ۱۳۸۰
- ۱۶ - نگاهی به رویدادهای سال ۱۳۷۹، تیرماه، نقل از کیهان چاپ لندن، شماره‌ی ۸۴۹، ۲۵ اسفند ۱۳۷۹
- ۱۷ - شیعی‌گری و ترقی خواهی، ص ۱۴
- ۱۸ - امت و امامت، ص ۵۹۲
- ۱۹ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۱۲
- ۲۰ - تنبیه‌الامه و تنزیه‌المله، علامه محمدحسین نائینی، با مقدمه‌ی آیت‌الله طالقانی، ص ۸

- ۲۱ - اسلام و مالکیت، آیت‌الله طالقانی صص ۲۲۳ و ۲۲۴، نقل از اسلام‌شناسی جلد ۲، ص ۷۷
- ۲۲ - مالکیت، کار و سرمایه از دیدگاه اسلام، حبیب‌الله پایدار، صص ۲۱۷، ۹۷، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۶۱ تا ۲۶۴، به نقل از مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد دوم، صص ۷۶ تا ۷۷
- ۲۳ - به نقل از تولدی دیگر، شجاع‌الدین شفا، ص ۳۴۶
- ۲۴ - اسلام در ایران، ایلپاپاولوویچ پطروشفسکی، کریم کشاورز، ص ۱۴ بعد
- ۲۵ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده‌ی هیجدهم، پیگولوسکایا و دیگران، ص ۱۶۵
- ۲۶ - تاریخ اسلام، دکتر علی‌اکبر فیاض، ص ۱۰۲ به بعد، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، صص ۲۰ تا ۲۱
- ۲۷ - بیست و سه سال رسالت، علی دشتی، ویرایش بهرام چوبینه، صص ۲۰۱ تا ۲۰۲
- ۲۸ - مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد اول، به نقل از تاریخ طبری و روضه‌الصفا
- ۲۹ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم
- ۳۰ - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، ص ۴۰۳
- ۳۱ - پرتوی از قرآن، جلد اول، آیت‌الله سید محمود طالقانی، ص ۴۲
- ۳۲ - همانجا، ص ۱۴۰
- ۳۳ - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، مهدی خانبابا تهرانی، جلد دوم، صص ۴۰۹ تا ۴۱۰
- ۳۴ - رو در رو با تاریخ، علی میرفطروس، صص ۳۷ تا ۳۸
- ۳۵ - آشفتگی در فکر تاریخی، فریدون آدمیت، مهرگان، سال چهارم، پائیز و زمستان ۱۳۷۴، ص ۲۲۱
- ۳۶ - تاریخ طبری، جلد سوم، ابوالقاسم پاینده، ص ۱۰۹۳
- ۳۷ - بخشی از نامه‌ی ابوبکر، به مرتدان، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد (ص) و اسناد صدر اسلام، ص ۴۰۵
- ۳۸ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۶
- ۳۹ - دو قرن سکوت، چاپ نهم، با مقدمه‌ی مرتضی مطهری
- ۴۰ - پادشاهی خدا، مهندس مهدی بازرگان، ص ۷۸
- ۴۱ - همانجا، ص ۷۴
- ۴۲ - حاکمیت در قرآن، باقر مومنی، آرش، مهر و آبان ۱۳۷۸، ص ۴۴
- ۴۳ - پادشاهی خدا، یاد شده، ص ۵۱
- ۴۴ - همانجا، ص ۵۲
- ۴۵ - نامه‌ی نهضت آزادی به آیت‌الله خمینی، نقل از نشریه‌ی پر، تیرماه ۱۳۶۷

- ۴۶ - امت و امامت، علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۶، صص ۴۰۳ تا ۴۰۴
- ۴۷ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۶
- ۴۸ - شیعی گری و ترقی خواهی، ص ۵۰
- ۴۹ - گفت و گوی بین المللی فرهنگ ها... شجاع الدین شفا، کیهان چاپ لندن، شماره ۸۰۰، ۱۱ فروردین ۱۳۷۹
- ۵۰ - جناح راست بیهوده می ترسد، سرمقاله، ایران فردا، شماره ۶۰ (۲۸ مهرماه ۱۳۷۸) مهندس عزت الله سبحانی
- ۵۱ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۵
- ۵۲ - پوستین وارونه، دکتر حسین رزمجو، ص ۱۲۲
- ۵۳ - همانجا، صص ۱۰۹ و ۲۱۴
- ۵۴ - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص ۳۳۴
- ۵۵ - کشف الاسرار، سید روح الله خمینی، صص ۱۸۶ تا ۱۸۷
- ۵۶ - مقدمه ای بر اسلام شناسی، جلد دوم، ص ۶۹، به نقل از تاریخ فخری، این طقطقی، تاریخ طبری، مروج الذهب و روضه الصفا
- ۵۷ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص ۷۲
- ۵۸ - خائنی که از نو باید شناخت، ص ۴
- ۵۹ - همانجا، ص ۱۹
- ۶۰ - مذهب علیه مذهب، علی شریعتی، صص ۳۱۸ تا ۳۲۲
- ۶۱ - نقل از پوستین وارونه، دکتر حسین رزمجو، ص ۳۹
- ۶۲ - گفتگوها، علی میرفطروس، صص ۴۹ تا ۵۰
- ۶۳ - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، صص ۲۰ تا ۲۱
- ۶۴ - اسلام در ایران، پطروشفسکی. کریم کشاورز
- ۶۵ - گفت و گوی بین المللی فرهنگ ها، کیهان چاپ لندن، شماره ۸۰۰
- ۶۶ - تاریخ و فرهنگ، استاد مجتبی مینوی، صص ۲۸۵ تا ۲۸۶
- ۶۷ - به نوبت ایستادگان مرگ، مهدی اصلانی، آرش ۷۲، مهر و آبان ۱۳۷۸
- ۶۸ - خاطرات يك زندانی، از زندان های جمهوری اسلامی، دکتر رضا غفاری، ترجمه الف سامان، نقل از نشریه ی پیوند، هلند، سال دوم، شماره ۳ سوم، شهریور ۱۳۷۷
- ۶۹ - کشتار تابستان ۱۳۶۷، پروانده آبراهامیان، نقل از نشریه ی پیوند چاپ هلند، سال سوم، شماره ۲۳، شهریور ۱۳۷۸

- ۷۰ - فریدون سه پسر داشت، عباس معروفی، ص ۲۳۷
- ۷۱ - چهره‌ها و گفته‌ها، مهدی خانبابا تهرانی، صص ۱۸۵ تا ۱۸۶
- ۷۲ - متن فتواهای سیدروح‌الله خمینی، برای قتل عام زندانیان، از خاطرات آیت‌الله حسین‌علی منتظری، نقل از نشریه "پر" شماره ۱۸۲، اسفندماه ۱۳۷۹
- ۷۳ - همانجا
- ۷۴ - نقل از مجله‌ی اینترنتی "گلشن" صفحه خمینی
- ۷۵ - نامه‌ی دکتر محمد ملکی (اولین رئیس دانشگاه تهران، پس از انقلاب) به اکبر گنجی، نشریه‌ی امید زنگان، به نقل از نشریه‌ی پیوند، چاپ هلند، سال چهارم، دی‌ماه ۱۳۷۹
- ۷۶ - سعید میرمطهری، نفخات‌الانس، پژوهشی در "نقص" ذاتی زبان فارسی، پر ۱۷۴، تیرماه ۱۳۷۹
- ۷۷ - تاریخ و فرهنگ، استاد مجتبی مینوی، ص ۸
- ۷۸ - دیدگاه‌ها، علی میرفطروس، ص ۶۷
- ۷۹ - سید محمد خاتمی، تلویزیون حکومت اسلامی، ۱۸ نوامبر ۱۹۹۷، به نقل از روزنامه‌ی اینترنتی گلشن
- ۸۰ - سید محمد خاتمی، کیهان چاپ تهران، ۱۰ ژوئن ۱۹۸۶، همانجا
- ۸۱ - سیدمحمد خاتمی، تلویزیون حکومت اسلامی، ۲۳ ماه مه ۱۹۹۸، همانجا
- ۸۲ - سیدمحمد خاتمی، کیهان چاپ تهران، ۱۶ اسفند ۱۳۶۷، همانجا
- ۸۳ - خاطرات ۱۶۰۰ صفحه‌ای آیت‌الله حسین‌علی منتظری، به نقل از نشریه‌ی پر ۱۸۱
- ۸۴ - نامه‌ی نهضت آزادی به آیت‌الله خمینی، به نقل از نشریه‌ی پر شماره ۳۰، تیرماه ۱۳۶۷
- ۸۵ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص ۴۲، به نقل از التنبیه والاشراف مسعودی و تاریخ اسلام دکتر علی‌اکبر فیاض
- ۸۶ - خائنی که از نو باید شناخت، صص ۷ تا ۸
- ۸۷ - محمدحسین بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور، سخنرانی در حسینیه‌ی احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹، نقل از "تولد دیگر" شجاع‌الدین شفا، ص ۴۲۱
- ۸۸ - سیدعلی خامنه‌ای (رئیس جمهور آن زمان جمهوری اسلامی) در دیدار با طلاب فیضیه قم، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳، همانجا، ص ۴۲۲
- ۸۹ - کاظم اکرمی، وزیر آموزش و پرورش، در مصاحبه‌ی رادیو تلویزیونی، ۲۳ آبان ۱۳۶۳، همانجا، ص ۴۲۲
- ۹۰ - سید حسین موسوی، نخست‌وزیر (آن زمان حکومت اسلامی)، در مصاحبه با روزنامه‌ی کیهان، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳، همانجا، ص ۴۲۲
- ۹۱ - دو قرن سکوت، عبدالحسین زرین کوب، ص ۹۰

- ۹۲ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، ص ۱۱۰
- ۹۳ - نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص ۳۸۵
- ۹۴ - روند کشف حجاب و واکنش روحانیان، حمید بصیرت منش، مهرگان سال هشتم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸
- ۹۵ - رگ تاك، دلارام مشهوری، جلد اول، ص ۱۲۷
- ۹۶ - تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، در دوره‌ی معاصر، سعید نفیسی، جلد ۲، ص ۳۸، نقل از رگ تاك
- ۹۷ - همانجا، ص ۳۹
- ۹۸ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، صص ۶۱ تا ۶۲
- ۹۹ - به نقل از تولدی دیگر، شجاع‌الدین شفاء